

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۵۹، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

گر جام سپهر زهرپیماست
آن در لب عاشقان چو حلواست

زین واقعه گر ز جای رفتی
از جای برو، که جای اینجاست

مگریز ز سوزِ عشق زیرا
جز آتشِ عشق دود و سوداست

دودت نپزد، کُند سیاهت
در پختنت آتش است کاستاست

پروانه که گردِ دود گردد
دودآلوده‌ست و خام و رسواست

از خانه و مان به یاد ناید
آن را که چنین سفر مهیاست

از شهر مگو که در بیابان
موسی‌ست رفیق و مَن و سلواست

صحت چه کنی؟ که در سقیمی
هر لحظه طبیبِ تو مسیحا است

دلتنگ خوشم که در فراخی
هر مسخره را ره است و گنجاست

چون خانه دل ز غم شود تنگ
در وی شه دلنواز تنهاست

دل تنگ بُود، جز او نگنجد
تنگی دلم امان و غوغاست

دندانِ عدو ز ترش کُند است
پس رو تُرشی رهایی ماست

خاموش که بحر اگر تُرشروست
هم معدنِ گوهر است و دریاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

گر جام سپهر زهرپیماست آن در لب عاشقان چو حلواست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

پیمودن: شراب در جام کسی ریختن

گر جام سپهر زهرپیماست:

اگر جام سپهر این دنیا زهر در پیاله انسان‌هایی می‌ریزد که من‌ذهنی دارند، یعنی به آن‌ها درد می‌دهد.

آن در لب عاشقان چو حلواست:

همان وضعیت‌های دردزا در پیش عاشقان، کسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، مانند حلوا شیرین است.

نکته ۱:

در این بیت اولین چیزی که متوجه می‌شویم این است که فضای ذهن و همانیدگی‌ها که در این‌جا سپهر نامیده شده، به ما زهر خواهد داد. به عبارت دیگر تغییر در فضای همانیدگی‌ها دردزا است و به ما زهر می‌دهد حتی اگر ظاهر این همانیدگی‌ها شیرین باشد. چاره این امر را مولانا در مصرع دوم این‌گونه مطرح می‌کند که ما باید عاشق شویم. یعنی در اطراف آنچه ذهن نشان می‌دهد فضا را باز کنیم و از آن فضای گشوده‌شده شیرینی زندگی و خرد و شادی بگیریم؛ ولو این‌که ذهن رویداد فعلی را بسیار «زهرپیما» نشان دهد.

نکته ۲:

فضاگشایی خاصیت اصل ماست که به وسیله من‌ذهنی نمی‌تواند اداره شود. معنی فضاگشایی این است که آن خاصیت عدم‌بین و سکوت‌شنوی ما فضاگشا هم هست و استعدادی است در انسان‌ها که خودش بروز می‌کند. مثل زبان باز کردن که انسان خودبه‌خود در یک سنی زبان باز می‌کند. هیچ مادر یا پدری قادر نیست به فرزند خود زبان باز کردن را یاد بدهد. کودک یک روزی شروع به حرف زدن و راه رفتن می‌کند. این استعدادها در ما وجود دارند خودشان خودشان را بروز می‌دهند و شکوفا می‌کنند. وقتی که سؤال می‌کنید «فضاگشایی را چگونه انجام دهیم؟» مانند این است که بگویید «چگونه زبان باز می‌کنیم؟» هیچ‌کس جواب این سؤال را نمی‌داند. بنابراین فضاگشایی با زور و فشار، و به وسیله من‌ذهنی، غلط‌اندر غلط است.

نکته ۳:

این بیت کاملاً روشن و بسیار قوی است. طبق آن، هر زهری که به شما پیموده می‌شود معنی‌اش این است که شما مقاومت می‌کنید، از یک چیزی یا یک کسی زندگی می‌خواهید و یا چیزی از

بیرون در مرکزتان آمده‌است. معنی‌اش این است که آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، از فضای گشوده‌شده مهم‌تر است.

شما ممکن است درگیر حرص، خشم، ترس و یا یک درد در گذشته باشید. وقتی دردهای گذشته شما بالا می‌آیند، آن درد برای شما مهم است اما فضاگشایی در اطراف آن اصلاً مهم نیست. شما باید فضاگشایی و صبر را ادامه دهید تا از آن فضای گشوده‌شده، خرد و شفای زندگی به کمکتان بیاید.

زین واقعه گر ز جای رفتی از جای برو، که جای اینجاست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

از جای رفتن: متزلزل شدن، لغزیدن، مجازاً، عقل و دید زندگی را از دست دادن و به عقل و دید من ذهنی فکر و عمل کردن

«واقعه» از نگاه مولانا سقوط و هبوط انسان از جایگاه شرف و مرکز عدم، به مرکز همانیده و جدایی او از خداوند و جنس اصلی اوست.

«از جای رفتن» در این جا یعنی تمام کارها و حرکاتی که ما در من ذهنی انجام می‌دهیم. مثل ناموس، پندار کمال، ایجاد مانع، مسئله و دشمن فرضی و تبدیل زندگی به درد. «از جای برو» یعنی از مکان برو، از من ذهنی برو.

زین واقعه گر ز جای رفتی:

ای انسان، اگر به دلیل همانیده شدن با چیزهای آفل، مرکز عدم و جایگاه شرف خود و یکی بودن با خدا را از دست داده‌ای و به جدایی و ذهن افتاده‌ای، تمام حرکات و انگیزه‌های تو برحسب فکرها، ابزارها و دردهای من ذهنی شده، متزلزل شدی و به ترس افتاده‌ای...

از جای برو، که جای اینجاست:

از من ذهنی خارج شو که جای اصلی تو این فضای گشوده‌شده و مرکز عدم و یکی شدن مجدد تو با خداست.

مگریز ز سوزِ عشق زیرا جز آتشِ عشق دود و سوداست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

«سوز عشق» یعنی حالت یکی شدن با زندگی که ابتدا با درد هشیارانه همراه است، تا فضا

به اندازه کافی باز شود. «دود» تاریکی و گنگی حاصل از پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر است. «سودا» یعنی درد.

مگریز ز سوز عشق زیرا:

از این سوز عشق و درد هشیارانه آن فرار نکن.

جز آتش عشق دود و سوداست:

زیرا غیر از آتش عشق، درد هشیارانه، فضاگشایی، صبر و شکر هرچه باقی بماند پریدن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر، ایجاد تاریکی و ایجاد درد است.

نکته ۱:

شما در این لحظه غیر از سوز عشق هیچ چاره دیگری ندارید. باید با خودتان کنار بیایید و بگویید یا من فضا را باز می‌کنم و دچار سوز عشق می‌شوم یا دود و درد ایجاد می‌کنم. مولانا گفته است با دود و درد به جایی نمی‌رسیم. شما این را می‌دانید که با زیاد کردن تاریکی و جهل و ندانم کاری، رستگار نخواهید شد. نه به خدا زنده می‌شوید نه می‌توانید زندگی خودتان را نجات دهید.

دودت نپزد، کند سیاهت

در پختنت آتش است کاستاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

کاستاست: که استاد است.

«آتش» یعنی رسیدن نیروی شفا بخش زندگی از طریق فضاگشایی. «پختن» منظور بلوغ و پختگی معنوی و خارج شدن از خامی و عقل جزوی من‌ذهنی است.

دودت نپزد، کند سیاهت:

گردش افکار همانیده در ذهن و دردسازی تو را پخته نخواهند کرد و به وسیله آنها به بلوغ معنوی نخواهی رسید بلکه سیاه می‌شوی.

در پختنت آتش است کاستاست:

در پختن تو و رسیدن به بلوغ معنوی فقط آتش عشق و یکی شدن مجدد با خدا، استاد است. باید آتش عشق را با مرکز عدم و فضای گشوده شده به زندگیات بیاوری و یاد بگیری که از طریق سبب‌سازی ذهن نمی‌شود بالغ شد. تا فضا را باز نکنی و این اتصال را با زندگی برقرار نکنی، امکان پختن تو وجود ندارد.

نکته ۱: مولانا در این بیت می‌گوید تبدیل انسان از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راحت نیست؛ زیرا اکثر مردم به مرضِ دود کردن و دردسازی مبتلا هستند. بنابراین باید خودمان را از اثر من‌های ذهنی که از طریق قرین روی ما اثر می‌گذارند، محافظت کنیم که دود و درد آنها به ما نرسد.

از طرف دیگر دردهای قبلی خودمان بالا خواهد آمد و نخواهند گذاشت که ما به راحتی فضاگشایی کنیم. در نتیجه هر موقع دیدید که دود می‌کنید، مقاومت می‌کنید، زیر استرس هستید، خشمگین می‌شوید و جلوی محورهای فکری را نمی‌توانید بگیرید و در آنها گم می‌شوید، تعدادی از ابیات مولانا را با صدای بلند برای خودتان بخوانید تا از آن حالت خارج شوید.

پروانه که گردِ دود گردد دودآلوده‌ست و خام و رسواست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

«پروانه» نماد خدایت ماست. ما به عنوان باشنده‌ای به نام انسان که از جنس «آلست» و از جنس خداست، باید حول جنسیت خودمان که فضای گشوده شده است، بگردیم. «دودآلوده» یعنی آلوده به همانندگی

پروانه که گردِ دود گردد:

انسان که به عنوان امتداد خدا، اطراف دود و درد می‌گردد...

دودآلوده‌ست و خام و رسواست:

قطعاً آلوده به همانندگی بوده، خام است و در کائنات بی‌آبرو شده است. یعنی هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی دارد و با سبب‌سازی ذهن کار می‌کند. انسان بی‌آبرو شده از آن جهت که هیچ باشنده‌ای نیست که به اندازه او باشعور باشد اما نتواند تشخیص دهد که آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، خدا نیست و نباید آن را در مرکزش بگذارد و بپرستد.

از خانه و مان به یاد ناید آن را که چنین سفر مهیاست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

«خانه و مان» یعنی هرچیزی که ذهن می‌تواند به ما نشان دهد.

از خانه و مان به یاد ناید:

آن چیزهایی را که ذهن مهم جلوه می‌دهد به یادش نمی‌آید و به مرکزش نمی‌آورد
آن را که چنین سفر مهیاست:

آن کسی که شایسته و آماده سفر از من ذهنی و همانیدگی‌ها به فضای یکتایی است.
نکته ۱:

شما از خودتان سؤال کنید، آیا من آماده چنین سفری هستم؟ سفر به وطن اصلی. آیا من با درک عمیق این را به خودم فهمانده‌ام که ذهن جای من نیست و باید از این‌جا بروم؟ یا از این شاخه به آن شاخه می‌پریم و وقت تلف می‌کنیم؟ آیا من متعهد به مرکز عدم و فضاگشایی در این لحظه هستم؟

از شهر مگو که در بیابان موسی ست رفیق و من و سلواست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

من: آنچه خداوند ببخشد و بدهد.

سلوی: پرندۀای شبیه بلدرچین

من و سلوی: غذا و یا برکتی که از فضای گشوده‌شده به انسان برسد.

«شهر» در این‌جا نماد پارک ذهنی و جایی است که ما با همانیدگی‌ها آن را در ذهنمان آباد و زیبا کرده‌ایم. «بیابان» هم اشاره به ذهن خالی‌شده و مرکز عدم دارد. «موسی» نماد هشیاری است که بر خودش قائم و منطبق شده‌است.

از شهر مگو که در بیابان:

از پارک ذهنی و آبادانی همانیدگی‌های خود حرف نزن، آن‌ها را در مرکزت نگذار و حول آن‌ها فکر نکن زیرا در ذهن خالی‌شده از همانیدگی‌ها که مانند بیابان هیچ‌چیزی در آن نیست...

موسی ست رفیق و من و سلواست:

نه تنها هشیاری حضور و قائم به ذات، رفیق و همراه توست بلکه «من و سلوا» و برکات فضای گشوده‌شده نیز به تو می‌رسد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۵۷)

«وَوَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوىٰ كُلُّوْا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُوْنَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ»

«و ابر را سایبان‌تان گردانیدیم و برایتان من و سلوی فرستادیم: بخورید از این چیزهای پاکیزه که شما را روزی داده‌ایم. و آنان بر ما ستم نکردند، بلکه بر خود ستم می‌کردند.»

صحت چه کنی؟ که در سقیمی

هر لحظه طبیب تو مسیحا است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

سقیم: بیمار، نادرست

«مسیحا» نماد خداوند است.

صحت چه کنی؟ که در سقیمی:

حس سلامتی و عافیت و راحتی براساس همانیدگی‌ها به چه درد می‌خورد؟ چرا می‌گویی زندگی با این من‌ذهنی که براساس جدایی تشکیل شده، سالم‌ترین نوع زندگی است؟ در حالی که عین مریضی است.

هر لحظه طبیب تو مسیحا است:

اگر به این مریضی و بیماری درون خودت اقرار کنی طبیب تو هر لحظه خداوند و دم زنده‌کننده ایزدی خواهد بود.

نکته ۱:

هرکسی بگوید این سلامتی و شادابی و شکوفایی من براساس همانیدگی‌ها هنر نیست، من با عمل همانش مقدار زیادی درد و «دود» ایجاد می‌کنم، مریض هستم و باید به خودم کمک کنم، اگر به «نیستی» برود و بگوید من محتاج کمک زندگی هستم، بدون شک زندگی به او کمک می‌کند.

نکته ۲:

هرچقدر من‌ذهنی ما در این لحظه کوچک‌تر شود، امکان این‌که زندگی به ما کمک کند بیشتر می‌شود. اما ما اجازه نمی‌دهیم. شما شرایطی را پیش بیاورید که خداوند بتواند کمکتان کند. آه و ناله و شکایت، بالا آمدن به‌عنوان من‌ذهنی است. همین عدم رضا و ناخشنودی جلوی برکات فضای گشوده‌شده را می‌گیرد.

دل‌تنگ خوشم که در فراخی

هر مسخره را ره است و گنجاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

«فراخی» اینجا اشاره به زیادی همانیدگی‌ها و فراخی جهان ذهن دارد. «دل‌تنگ» یعنی چیزی در مرکز انسان نماند که از آن خوشی و زندگی بخواهد. «مسخره» در این‌جا من‌ذهنی است که مورد تمسخر و مورد سلطه همانیدگی‌ها قرار دارد.

دل‌تنگ خوشم که در فراخی:

چیزی در مرکز من نیست که برایم مهم باشد و از آن زندگی بخواهم. آن قدر دل‌تنگ جنس خدایت خودم هستم که دیگر نمی‌خواهم در خانه ذهن بمانم. من از آوردن چیزی در مرکزم سیر شده‌ام و اکنون شاد و خوش این مرکز خالی شده هستم.

هر مسخره را ره است و گنجاست:

زیرا هر من ذهنی که مسخره چیزهای بیرونی است، به زیاد شدن و شکوفایی همانیدگی‌ها راه پیدا می‌کند و در فراخی جهان ذهن می‌گنجد.

چون خانه دل ز غم شود تنگدر وی شه دلنواز تنهاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

چون خانه دل ز غم شود تنگ:

هنگامی که خانه دل تنگ شود طوری که آن قدر فضای درون، باز شده که من به عنوان من‌ذهنی در آن، جا نشوم.

در وی شه دلنواز تنهاست:

در این دل من، تنها فقط شاه دلنواز، خداوند یکتا، قرار می‌گیرد.

نکته ۱:

هرکسی که حس کند فضای ذهن برایش تنگ است و آن‌جا دیگر برای او جا نیست و در آن نمی‌گنجد، نمی‌تواند ادا و اطوارهای من‌ذهنی را تحمل کند، پندار کمال داشته باشد و کُروفر را از جهان قرض بگیرد، به مردم پُر بدهد، با خدا یکی شده و به وحدت مجدد با او خواهد رسید.

نکته ۲:

چیزهایی را که ذهنمان نشان می‌دهد دلنواز نیستند، یعنی نوازش‌دهنده دل ما نیستند، دل ما را نمی‌توانند پرورش دهند، حال ما را نمی‌توانند خوب کنند. ولی ما به غلط با دید من‌ذهنی فکر می‌کنیم دلنواز هستند درحالی‌که دل ما را مچاله می‌کنند.

دل تنگ بُود، جز او نگنجدتنگی دلم امان و غوغاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

دل تنگ بُود، جز او نگنجد:

اگر دل انسان تنگ باشد و تمنای یکی شدن مجدد با خدا را داشته باشد، به جز خداوند چیز دیگری در آن نمی‌گنجد.

تنگیِ دلمِ امان و غوغاست:

تنگیِ دل من، این‌که دیگر نمی‌خواهم در ذهن بمانم، امان، حس امنیت، پناه و فریاد شادی من است که در همانیدگی‌های من فتنه می‌اندازد و سامان پارک ذهنی مرا به هم می‌ریزد. آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد پناه و امان من نیست.

دندانِ عدو ز ترش کُند است

پس روترشیِ رهاییِ ماست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

کُند شدن دندان: ساییده شده و از کار افتادن دندان

«عدو» من‌ذهنی است. دشمن شخصی و درونی خودمان. «دندان» ابزارها و الگوهای من‌ذهنی است.

دندانِ عدو ز ترش کُند است:

ابزار و دندان دشمن ما، چه من‌ذهنی خودمان و چه من‌های ذهنی دیگر از روترشی و بی‌محلی و بی‌میلی ما کُند و از کار افتاده می‌شود. زیرا ما در فضای گشوده‌شده نسبت به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد عبوس و روترش می‌شویم.

پس روترشیِ رهاییِ ماست:

پس راه رهایی ما از ذهن، عبوس بودن و روترشی ما در مقابل چیزهایی است که در جهان است و ممکن است به مرکز ما بیایند. به محض این‌که مرکز ما عدم شود و صبر و شکر و پرهیز را بشناسیم روترش می‌شویم. به چیزهای بیرونی علاقه‌ای نداریم، آن‌ها در حاشیه هستند و با آن‌ها همانیده نمی‌شویم.

خاموش که بحر اگر ترش‌روست

هم معدنِ گوهر است و دریا است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

«بحر» نماد زندگی یا خداوند است.

خاموش که بحر اگر تَرُشروست:

خاموش باش که اگر دریای رحمت خداوند نسبت به تو ترش رویی می‌کند، روی خوش نشان نمی‌دهد و مرتب در زندگی‌ات مسئله‌سازی و دردسازی می‌کنی، برای این‌ست که اشکال داری، خاموش نمی‌شوی و تندتند برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنی. با فکرهایت خودت را می‌بافی.

هم معدنِ گوهر است و دریاست:

این دریای بیکران یکتایی هم معدن گوهر است و هم بی‌نهایت فراوانی خدا.

نکته ۱:

خیلی مهم است که شما بدانید این لحظه اگر گرفتار هستید، این گرفتاری یک پیغامی دارد. می‌گوید شما با یک چیزی همانیده هستید، آن همانیدگی را پیدا کنید. شما یک درد دارید، این درد زندگی شما را خراب می‌کند. ولی دریای زندگی معدن است. معدنِ گوهرهای ناب و معدن عشق، حس امنیت، عقل، شادی بی‌سبب، قدرت، هدایت و عذرخواهی و فضاگشایی است. معدن همه امکاناتی است که ما در این جهان به آن‌ها نیاز داریم به شرط این‌که خاموش شویم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۵۹

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

خداوند هم طالب انسان است تا او را از من‌ذهنی جدا کند و به بی‌نهایتش زنده نماید و هم بر مرکز او غالب است و بر زندگی‌اش تسلط دارد تا او را آگاه کند که طالبِ اوست. بنابراین انسان باید من‌ذهنی را متوقف کند و به‌سوی اصلش بازگردد، زیرا چاره‌ای جز این کار ندارد. خداوند با ایجاد درد از طریق «قضا و کُنْ فکان»، دمار از روزگار من‌های ذهنی که هر لحظه به‌عنوان یک باشنده هیجانی بالا می‌آیند و براساس همانیدگی‌ها احساس وجود می‌کنند، درمی‌آورد.

بعد ازین حرفی ست پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

ای انسان، بعد از توضیحاتی که گفته شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک ذهنِ توست. آن نکته این است که هر لحظه در برابر اتفاق این لحظه فضا را باز کنی و به جای جدی گرفتن اتفاق و توجه به آنچه ذهنت نشان می‌دهد، با سلیمان که نماد فضای گشوده شده است، همراه باشی و هرگز با فضا بندی از او جدا نشوی. همچنین به هیچ عنوان من ذهنی خودت و دیگران را تحریک نکن و براساس سیستم فکری سبب سازیِ ذهن فکر و عمل نکن.

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

تمام کتاب قرآن فقط به این منظور نازل شده که تو سیستم سبب سازیِ ذهن را قطع کنی و همواره فضا را بگشایی تا ذهنت ساده و خلاق شود. این حالت موجب بزرگواری انسانی که مرکزش خالی از همانیدگی‌هاست می‌گردد و انسانی را که مرکزش از جنس جسم بوده و پر از همانیدگی‌ست، هلاک می‌کند.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

تعظیم خدا را به جای آوردن به چه معناست؟ بدین معنا که انسان باید هرچه زودتر در سنین ده دوازده سالگی با فضاگشایی‌های پی‌درپی ادارهٔ امور زندگی‌اش را به دست خرد کل و «قضا و کُن فکان» بسپارد. او باید هشیارانه درک کند که با عقل من‌ذهنی نمی‌تواند زندگی را اداره کند به طوری که هر لحظه فارغ از آنچه ذهن نشان می‌دهد، فضا را بگشاید و من‌ذهنی را خوار و خاکی کند تا زمانی که کاملاً صفر شود.

[کسانی که با فضاگشایی ادارهٔ امور در بیرون و درون را به دست زندگی می‌سپارند و تعظیم خداوند را تمام و کمال اجرا می‌کنند، خلاق شده و فکرهای نو می‌آفرینند. درحالی‌که انسان‌هایی

که با افکار گذشته همانیده هستند و مرکزشان از جنس جسم شده جلوی خداوند می‌ایستند و از خلاقیت و آفریدگاری محروم می‌گردند.]

چیست توحیدِ خدا آموختن؟ خویشتن را پیشِ واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

توحید خدا را آموختن به چه معناست؟ بدین معنا که انسان باید در همین لحظه هر فکر و باوری را که موجب حس جدایی او با زندگی و دیگر انسان‌ها شده دور بریزد، هشیارانه من‌ذهنی را پیش خداوند بسوزاند و دوباره با او یکی گردد، یعنی تماماً از جنس خداوند شود.

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شبِ خود را بسوز (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

ای انسان، اگر می‌خواهی همچون روز، روشن و فروزان شوی و فضای درونت بی‌نهایت باز شود، دراین‌صورت با فضاگشایی وجود فرعی و موهومی من‌ذهنی‌ات را که همچون شبِ تیره و تار است، پیش خداوند هستی‌بخش بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند.
[شما باید شناسایی کنید این چیزی که الآن ذهن به شما نشان می‌دهد از جنس جسم و این جهان است، اما چیزی که از فضای گشوده‌شده می‌آید از جنس خاصیت اصلی شماست.]

از ترازو کم‌کنی، من کم‌کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، اگر از ترازوی فضاگشایی و هشیاری حضور کم‌کنی و به نفع من‌ذهنی ترازو را سنگین کنی، من نیز از بهره‌ت تو می‌کاهم و درنتیجه دچار غصه و درد خواهی شد. بنابراین تا زمانی که با من روشن هستی و به‌اندازه‌ای که فضا را باز می‌کنی، از جنس من می‌شوی و با حضور ناظر من‌ذهنی خرابکار خود را می‌بینی، من نیز به تو کمک می‌کنم و خرد، شادی و آرامش خود را نثارت می‌کنم. [اگر کسی ترازو را به نفع من‌ذهنی‌اش سنگین کند، وارد فضای درد می‌شود.]

خواب چون در می‌رمد از بیم دلخ خواب نسیان کی بُود با بیم حلق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

در جایی که از ترسِ دزدیده شدنِ رخت و لباس، خواب از چشم مردم می‌گریزد، چگونه ممکن است با وجود من‌ذهنی، دشمن به این خطرناکی که درونِ انسان است و قصدِ جانِ او را دارد، به خوابِ غفلت و فراموشی فرو رود؟

[ما باید بسیار مراقب باشیم که هرگز کارِ تعظیمِ خدا و تبدیل شدن به فضای یکتایی را متوقف نکنیم. ما نباید پس از یک مدت گوش دادن به برنامه گنج حضور و کم شدن دردهایمان، با این خیال که دیگر وضعمان خوب شده کار روی خود را متوقف کنیم، چراکه من‌ذهنی، این خرسِ تربیت‌شده‌ای که اکنون کمی آرام گرفته هنوز در ما وجود دارد، می‌تواند دوباره قدرت بگیرد و بالاخره ما را از پای درآورد.]

لَا تُؤَاخِذِ إِنْ نَسِينَا، شد گواه که بُود نسیان به وجهی هم گناه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

آیه «لَا تُؤَاخِذِ إِنْ نَسِينَا»، که از زبان انسان خطاب به خداوند می‌گوید اگر فراموش کردیم ما را مؤاخذه نکن، گواهی بر آن است که فراموشی به‌نوعی گناه محسوب می‌شود. [از نظر خداوند نگه داشتنِ همانیدگی در مرکز پس از ده‌دوازده‌سالگی گناه است. انسان فراموش کرده که باید به خداوند زنده شود، او در من‌ذهنی مشغول همانیده شدن با چیزها و فکر بعد از فکر شده‌است. اکنون اگر شما از طریق خواندن ابیات مولانا و گوش دادن به برنامه گنج حضور روی خودتان کار کرده و مقداری به زندگی زنده شده‌اید، نباید فراموش کنید چه اندازه پیشرفت کرده‌اید و قبلاً در چه وضعی بوده‌اید. آگاه باشید در صورتی که مقصود اصلی از آمدنتان به این جهان، یعنی تعظیم تمام و کمال به خداوند و زنده شدن به او را فراموش کنید، مرتکب گناه خواهید شد.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶)

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

زانکه استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

زیرا انسان فراموشکار به طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به جای نیاورده و فقط بخشی از اداره امور زندگی خود را به خدا سپرده بود. او مرکز عدم خود را با فضاگشایی حفظ نکرد و گرنه در مقابل حمله های منذهنی در قالب فراموشی شکست نمی خورد و به همین سپردن بخشی از امورات و افکارش به زندگی و بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی اش بسنده نمی کرد. [مولانا می خواهد به ما بگوید منذهنی همواره به روش های مختلفی از جمله فراموشی می خواهد انسان را فریب دهد. اما در این حالت انسان باید از طریق تکرار ابیات و مفاهیمی همچون تکامل تعظیم خداوند، دائماً فضا را بگشاید و تعظیم خداوند را به جای آورد. او باید مقصود اصلی از آمدنش به این جهان را به خود یادآوری کند و تمام امور زندگی اش را به خداوند بسپارد.]

تو صاحب نفسی ای غافل، میان خاک خون می خور

که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

(عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۶۴)

ای انسان غافل، تو صاحب نفس هستی و هنوز منذهنیات را نگه داشته ای، پس میان خاک همانیدگی ها خون دل بخور و درد بکش تا زمانی که آگاه شوی باید منذهنی را بیندازی و مرکزت را عدم کنی. این در حالی است که انسانی که صاحب دل شده و هر لحظه مرکزش را عدم می کند و در برابر اتفاقاتی که ذهن به او تلخ و ناگوار نشان می دهد فضاگشایی کرده و آن اتفاقات برایش همچون عسل شیرین می شود.

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)

ای انسان، اگر یک همانیدگی را انداختی و یا برای مدتی از منذهنی رهایی یافتی، شکرش این است که دیگر حول محور آن دانه های همانیدگی نگردی و اجسام را در مرکزت قرار ندهی. [اکنون شما این بیت را در زندگی تان اجرا کنید. به طور مثال اگر از شخصی که با او همانیده

بوده‌اید، مثلاً همسرتان، جدا شده‌اید و او از نظر شما شخصی مضر و خطرناک بوده‌است، برای شکر این رهایی دیگر دور این آدم نچرخید، یعنی اصلاً راجع به او صحبتی نکنید و هیچ‌موقع با انسان دیگری نیز همانیده نشوید.]

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر، زان شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷)

زندگی در هر لحظه یک شیوه نو دارد، یعنی هیچ کار زندگی شبیه به لحظه قبلش نیست، چرا که از طریق صنع و آفریدگاری عمل می‌کند و خلاق است. به همین خاطر است که شیوه و طرح زندگی که از «قضا و کُن فکان» می‌آید، هر لحظه شیرین‌تر و شگفت‌انگیزتر از لحظه قبل است. [این در حالی است که ذهن مرتب از الگوهای از پیش تعیین شده و شرطی شده استفاده می‌کند. بنابراین اگر شما فضا را باز کنید و به جای استفاده از عقل من‌ذهنی از خرد زندگی کمک بگیرید و هر لحظه فضا را بیشتر باز کنید، زندگی شما نیز شیرین‌تر می‌شود.]

علّتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای متکبر، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندار کمال در جان تو وجود ندارد. [مولانا در این بیت بدترین بیماری جان انسان را معرفی می‌کند که آن هم پندار کمال است. یکی از روش‌های بسیار دردزای پندار کمال و ناموس بدلی، این است که حرف یا رفتار شخصی به پندار کمال آدم برمی‌خورد و موجب رنجش می‌شود. اما راهکاری که وجود دارد این است که به محض این‌که یک چیزی به شما برخورد، فضاگشایی، تعظیم خدا، تکمیل تعظیم خدا، این‌که «طالب است و غالب است آن کردگار» و «از ترازو کم کردم او کم می‌کند» را به خودتان یادآوری کنید.

این‌ها را این‌قدر بخوانید که وقتی یک چیزی به شما برمی‌خورد، یادتان بیاید که شما درد دارید، پندار کمال دارید، مقاومت می‌کنید، فضاگشایی نکردید، استکمال تعظیم نکردید. تنها یکی از این علائم کافی است تا بفهمید تقصیر شماست و باید روی خودتان کار کنید.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوهی از آلودگی درد و رنجش‌هایی وجود دارد که توسط من ذهنی ایجاد شده. ولو این‌که ظاهرت آرام به نظر برسد و این جوی در نظرت صاف و تمیز باشد.

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس من ذهنی را به اندازه صد من آهن سنگین کرده‌است، بدین معنا که بسیار خطرناک است و به این زودی تمام نمی‌شود. این ناموس من ذهنی همچون بند سنگینی است که جلوی حرکت انسان را می‌گیرد. چه بسیارند کسانی که توسط این بند پنهان ناموس اسیر هستند و درد می‌کشند.

مر لثیمان را بزن، تا سر نهند

مر کریمان را بده تا بر دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴)

انسان‌های پست را بزن تا مطیع شوند و با اشخاص بزرگوار به نیکی برخورد کن تا ثمره آن را به تو بدهند. به عبارتی دیگر زندگی به من‌های ذهنی پست درد می‌دهد و جام زهر می‌خوراند تا بلکه آگاه شوند، اما با کسانی که کریم هستند و دائماً فضا را می‌گشایند، به نیکی برخورد می‌کند و برکاتش را به جان آن‌ها می‌ریزد تا آنان نیز از طریق خلاقیت و آفرینندگی میوه بدهند.

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید

دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵)

مزید: افزودنی، بسیاری

پس خداوند به ناچار هر دو مسجد را آفرید. عبادتگاه دوزخ یا همان افسانه من ذهنی را برای

بیدار کردن انسان‌های فرومایه که مدام با همانیدگی‌ها درد ایجاد می‌کنند و عبادتگاه بهشت را برای کسانی که هر لحظه با فضاگشایی نعمت برایشان افزون می‌شود.

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر تا فرود آرند سر قوم زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۹۹۶)

قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس که محل عبادت بود، دری کوچک ساخت تا قوم پردرد که در افسانه من‌ذهنی بودند هنگام ورود سرشان را خم کنند. [به عبارت دیگر هرکس در من‌ذهنی درمورد آوردن خدا به مرکزش حس بی‌نیازی کند، زندگی نیز هر لحظه با ایجاد درد برای من‌ذهنی او باب صغیر می‌سازد تا با تسلیم سرش را خم کرده، مرکزش را عدم سازد. تنها به این ترتیب است که می‌تواند از تظاهرات من‌ذهنی یا همان عدم پذیرش مسئولیت در ایجاد درد، مهم دانستن افکار من‌ذهنی و ایجاد ناموس و پندار کمال دست بردارد.]

زانکه جباران بُدند و سرفراز دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۹۹۷)

جبار: ستمگر، ظالم

حضرت موسی از این جهت آن در را کوچک ساخت که قومش در افسانه من‌ذهنی مردمی زورگو و گردن‌کش بودند. بنابراین دوزخ من‌ذهنی [همان‌جا که زندگی زهر دردها و همانیدگی‌ها را به جام انسان می‌ریزد،] باب صغیر بوده و نماد نیاز انسان به زندگی و مرکز عدم است.

[پس اگر ما هنوز در زندگی با خاصیت‌های من‌ذهنی نظیر ترس، خشم، حرص، شهوت، استرس و نگرانی از آینده مواجه هستیم نشان این است که همچنان با تکیه بر عقل من‌ذهنی و ایجاد ناموس و پندار کمال نسبت به خداوند اظهار بی‌نیازی کرده و با استفاده از پندار موهومی درخواست دعا و کمک از دیگران داریم. غافل از این‌که با نگه داشتن من‌ذهنی و دفاع از آن، هر لحظه تیشه به ریشه خود زده و اجازه نمی‌دهیم تا کمک‌کننده‌ترین باشندگان یعنی خداوند به ما کمک کند. کمک خداوند با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به ما می‌رسد.]

ناز کردن خوشتر آید از شکر لیک کم خایش که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

هرچند ناز کردن یا همان اظهار بی‌نیازی نسبت به کمک خداوند، عدم نکردن مرکز و مهم دانستن ذهن برای من‌ذهنی از شکر هم شیرین‌تر به نظر می‌رسد، اما تو در پی جَویدن و چشیدن چنین شیرینی نباش زیرا خطرات بسیاری خواهد داشت. [پس هر جا شروع به مقاومت و ستیزه کردید بدانید که در حال ناز کردن بوده و در برابر خداوند حس بی‌نیازی کرده‌اید.]

ایمن آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

پس راه نیاز همان راه فضاگشایی و مرکز عدم و رو آوردن به کمک و خرد خداوند، راهی ایمن و سرشار از آسایش و آرامش است. پس ناز کردن را کنار بگذار و با ابزار صبر و فضاگشایی و اعتراف به «نمی‌دانم» درد هشیارانه را بپذیر تا به بی‌نهایت خداوند زنده شوی. [از چند بیت اخیر نتیجه می‌گیریم هر غصه‌ای که می‌آید فقط یک معنی دارد. این‌که باید فضا را باز کرده و با عدم کردن مرکز روی خود کار کنیم. بدون این‌که به دیگران یا تغییرشان کاری داشته باشیم، با توجه به جهنمی که من‌ذهنی برایمان ایجاد کرده در مقابل باب صغیر سر خم کنیم و با اظهار نیاز در پیشگاه خداوند هر لحظه برای استكمال تعظیم بکوشیم.]

صاحب دل را ندارد آن زیان گر خورد او زهر قاتل را عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۳)

انسان صاحب دل که مرکزش عدم است و همیشه از فضای گشوده شده عمل می‌کند اگر به لحاظ ذهنی زهری گُشنده بخورد یا با چالشی سخت مواجه شود، به او هیچ آسیبی نخواهد رسید. [زیرا هیچ چالشی نیست که به کمک خرد زندگی و با ابزار صبر و شکر به صُنع و شادی بی‌سبب ختم نشود. پس در این لحظه هشیار باشید آیا می‌خواهید زندگی شما با خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند نظم یابد و یا با عقل محدوداندیش و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی؟]

شادی شود آن غم که خوریمش چو شکر خوش

ای غم بر ما آی، که اکسیر غمانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۴)

ما با گشودن فضا در اطراف چالشی که این لحظه من ذهنی به صورت غم نشان می‌دهد، گویی که آن چالش را مانند شکر می‌خوریم. پس ای درد و غم، به هر صورت که می‌خواهی به سوی ما بیا که با فضاگشایی به اکسیری تبدیل شده‌ایم که مس درد را در من ذهنی به طلای هشیاری خالص و حضور ناظر تبدیل می‌کنیم.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشق این هردو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

به راستی که من عاشق قهر و لطف خداوند هستم. همان قهری که زندگی به صورت چالشی جدید برایم پیش می‌آورد تا عیب‌هایم را به من نشان دهد. من نیز فضا را باز کرده تا چون شکر شیرین شوم. و همان لطفی که با عدم کردن مرکز و استفاده از خرد کل به فکر و عمل می‌ریزد و من آن را به صورت عشق در این جهان تجربه می‌کنم. شگفتا که من عاشق این دو ضد هستم، چراکه هر دو خصوصیت به من کمک می‌کند.

[پس اگر زندگی عیب‌هایتان را به شما نشان داد باید اشتباه خود را بپذیرید و دیگران را مقصر ندانید. از حمله به ناموس، پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی نترسید. پهلوان کسی است که به اشتباهش پیش خود و دیگران اقرار کند. این شخص که به زندگی زنده است، با احترام به خود و دیگران و با اقرار به اشتباهش در درجه اول موجب اصلاح خود شده و همچنین باعث می‌شود تا مردم او را ببخشند و به او کمک کنند.]

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

خداوند که فرمانروای جهان است براساس «قضا و کُنْ فکان» اتفاقاتی را پیش می‌آورد تا ترتیب افکار و سبب‌سازی‌های بی‌رونق من ذهنی را به هم بریزد. به این ترتیب او با ایجاد درد می‌خواهد تا انسان فضا را باز کند و از فضای گشوده شده داروی درد را با جریان خرد بفرستد.

[پس اگر درد دارید بدانید که خداوند می‌خواهد شما چیزی را بفهمید تا با عبور از توهّم من‌ذهنی به خرد بی‌نهایت او زنده شوید و نجات یابید. این کار هم فقط با فضاگشایی و مرکز عدم میسر می‌شود.]

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک نی که دوزخ بود راهِ مُشترک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴)

مؤمنان یا همان انسان‌هایی که در صبر و فضاگشایی مداومت کرده و مرکزشان را عدم نگه می‌دارند، در قیامت می‌پرسند: ای فرشتگان، مگر دوزخ راه مشترک میان مؤمنان و کافران نبود؟ [قیامت همان زمان بیدار شدن از خواب ذهن و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند و ایستادن روی پای زندگی است.]

مؤمن و کافر بر او یابد گذار ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵)

نار: آتش

همان راهی که قرار بود مؤمن و کافر از آن بگذرند. ما که در این مسیر آتش و دودِ جهنم همانیدگی‌ها را ندیدیم. [اگر شما از حدود دوازده‌سالگی مرکزتان را عدم کرده و عدم نگه می‌داشتید و در فضاگشایی مداومت می‌کردید، پس جهنم را ندیده، از آن رد نمی‌شدید و درد را نیز تجربه نمی‌کردید.]

نک بهشت و بارگاهِ ایمنی پس کجا بود آن گذرگاهِ دنی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶)

دنی: پست، ناکس، حقیر

آن مؤمنان می‌گویند: اینک ما در بهشت این لحظه ابدی و جایگاه امن فضای گشوده‌شده هستیم و در مرکزمان هیچ همانیدگی نمانده‌است. پس آن گذرگاهِ پست و جهنم من‌ذهنی کجا بود؟

پس مَلک گوید که آن رَوْضَهُ خُضَرَ

که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷)

رَوْضه: باغ، بهشت

خُضَرَ: سبز

فرشتگان می‌گویند: در مسیری که از من‌ذهنی با فضاگشایی و مرکز عدم عبور کردید و باغ و بهشتی زیبا را دیدید. [ادامه در بیت بعد]

دوزخ آن بود و، سیاستگاهِ سخت

بر شما شد باغ و بُستان و درخت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸)

دوزخ همان مسیری بود که از آن گذر کردید. این راه برای کسانی که مدام با من‌ذهنی ستیزه و مقاومت می‌کردند کیفرگاه سخت بود، اما برای شما که هر لحظه را با فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز سپری کردید تبدیل به باغ و بُستان و درخت شد.

گر همه زهرم، با خویِ مَنّت باید ساخت

پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] اگر در اثر همانیدگی‌ها به درد افتاده و با من‌ذهنی این لحظه را همچون زهر تلخ می‌دانی، باید صبر کنی و با خویِ من بسازی. پس اگر مسئولیت ایجاد دردهایت را نپذیری و در پی سوزاندن همانیدگی‌ها و اضافاتِ ذهنت نباشی، بدان که مانند پروانه عاشق نیستی و با این کار جنسِ خداییِ خود و روز آلت را انکار می‌کنی.

آن ز دور آتش نماید، چون روی نوری بُود

همچنان که آتشِ موسی برای ابتلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲)

ابتلا: امتحان

هرچند فضاگشایی و درد هشیارانه برای پذیرش اشتباهات از دور و از دید من‌ذهنی آتش به‌نظر می‌رسد، اما اگر با صبر و شکر پیش بروی خواهی دید که از من‌ذهنی آزاد شده و به نور شادی

بی سبب و هشیاری دست می یابی. همان طور که موسی برای امتحان در شب سرد و تاریک ذهن از دور آتشی دید، اما وقتی نزدیک تر شد نور خدا را مشاهده کرد. [موسی در حالی که به همراه همسر باردارش در بیابان سرگردان بود از دور آتشی به نظرش رسید. پس به سوی آن رفت. در آن جا نوری را دید و ندایی شنید که می گفت من خدای عالمیان هستم. در ادامه موسی که نماد انسان دارای من ذهنی است خواست تا خدا را به چشم ذهن ببیند. خداوند به او گفت تو قادر نیستی مرا با این چشم ببینی. پس خداوند بر کوه جلوه کرد و کوه تلاشی شد. کوه نیز نماد من ذهنی است که وقتی تخریب شود هشیاری به تله افتاده در ذهن آزاد می شود. از این تمثیل نتیجه می گیریم هر چیزی که به چشم ذهن آتش سوزاننده است، وقتی فضا را باز کنی تبدیل به نور می شود.]

خار، جمله لطف، چون گل می شود

پیش جزوی، کو سوی گل می رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷)

همان طور که خار جزو است و هر جزوی به سوی گل خود حرکت می کند، سرانجام خار نیز به گل تبدیل شده و سراسر لطف و زیبایی می شود. [ما نیز هرچند با داشتن خار من ذهنی سراسر درد هستیم، اما قابلیت این را داریم تا با استمرار در فضاگشایی به سوی گل یا همان خداوند برویم. ما باید بدانیم که من ذهنی نیستیم، بلکه جزوی هستیم که در ذهن گیر افتاده، پس باید فضا را باز کنیم تا این خار من ذهنی به گل تبدیل شده و در نهایت به سوی خدا بازگردیم.]

تو که قاف نه ای، گر چو که از جا بروی

تو زر صاف نه ای، گر ز شکن بگریزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸)

شکن: شکست، بریده شدن

اگر در اثر باد حوادث و چالش های زندگی مانند کاهی سبک از جا کنده شده، واکنش نشان دهی، مقاومت کنی و دوباره به من ذهنی بگریزی، پس هنوز کوه قاف یا انباشته از هشیاری نظر نشده ای و باید روی خودت کار کنی. اگر فضا را نمی گشایی و بابت از دست دادن و شکستن قسمتی از من ذهنی می ترسی، زر صاف و طلای خالص هشیاری نیستی و هنوز هشیاریات آلوده به همانندگی هاست.

[ما بالقوه از جنس زندگی هستیم و مانند کوه قاف ریشه‌دار بوده و از جنس زر و طلای خالص هشیاری هستیم، اما در من‌ذهنی از زندگی جدا شده و هشیاری ما در اثر همانیدن با چیزهای این‌جهانی آلوده می‌شود. ما باید به‌تدریج با فضاگشایی در اطراف چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به ریشه بی‌نهایت زندگی وصل شده و به هشیاری خالص اولیه تبدیل شویم.]

من آن ماهم که اندر لامکانم

مجو بیرون مرا، در عینِ جانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱۸)

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] من مانند آن ماهی هستم که در لامکان، فضای گشوده‌شده درونت می‌درخشم. تو مرا در بیرون از خودت، در ذهن و با ابزارهای ذهنی جست‌وجو نکن، چراکه من عین جان تو هستم یعنی با تو یکی بوده و تو باید با فضاگشایی به من زنده شوی.

تو را هر کس به سوی خویش خواند

تو را من جز به سوی تو نخوانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱۸)

ای انسان، اگر هشیاریات جذب ذهن باشد، هرکسی به‌صورت فکر یک همانیدگی توجه تو را به‌سوی خود جلب کرده، من‌ذهنیات را تحریک می‌کند تا تو در بیرون خودت را جست‌وجو کنی، اما من فقط تو را به‌سوی خودت می‌خوانم. من می‌خواهم تو را به اصل خودت نزدیک کنم و هشیاریات را از ذهن آزاد گردانم و تو بر ذات خود منطبق شوی. [وقتی فضا را باز می‌کنیم، اصل ما از ذهن آزاد شده و روی خودش قائم می‌شود و این قیامت ماست.]

از هر جهتی تو را بلا داد

تا بازگشت به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

اگر در این لحظه با سبب‌سازی‌های ذهنی به جهت‌های مادی که ذهن به‌صورت یک همانیدگی مثل پول، دانش، مقام، همسر، فرزند و ... نشان می‌دهد رفتی و از آن زندگی خواستی، زندگی تو را به بلا و درد دچار خواهد ساخت تا این‌که عاقبت فضا را باز کنی و به‌سوی بی‌جهات یعنی خداوند و فضای گشوده‌شده بروی و بر ذات خود قائم شوی.

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸)

عنبر: ماده‌ای خوشبو

وقتی فضای درون گشوده شود، مرکز انسان عدم شده و هشیاری از ذهن آزاد می‌شود و دیگر هشیاری از جنس جسم نیست. در این حالت هشیاری در لامکان و فضای گشوده‌شده روی ذات خود به‌عنوان انسان بی‌فرم بلند می‌شود. بعد از این با مرکز عدم اگر فکرش به هر سویی رود و هر عملی انجام دهد، کار و نتیجه‌اش خوش‌بو و زیبا شده، بوی عشق، زیبایی و بی‌دردی می‌دهد.

ما از آنجا و از اینجا نیستیم

ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴)

بی‌جا: مرتبه‌ای از وجود که برتر از مکان است، لامکان، عالم الهی

ما از جنس این هم‌هویت‌شدگی و از جنس آن هم‌هویت‌شدگی که ذهن نشان می‌دهد نیستیم، ما از جنس بی‌جایی، بی‌فرمی و عدم هستیم و با فضاگشایی به بی‌جا یعنی فضای یکتایی می‌رویم.

از جای در بی‌جا روی، وز خویشتن تنها روی بی‌مرکب و بی‌پا روی، چون آب اندر جو شوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۴)

وقتی فضا را می‌گشایی، هشیاریات از ذهن و مرکز جسمی آزاد شده به بی‌جایی و عدم می‌رود. در این حالت تو به‌صورت حضور ناظر از جنس خدا هستی که باید از من‌ذهنی تنها به فضای گشوده‌شده درون بروی و نمی‌توانی هیچ‌کس و هیچ‌چیز را با خود همراه کنی. تو بدون هیچ وسیله نقلیه و ابزار و سبب‌های ذهنی و تنها با فضاگشایی مانند آبی که در جوی روان است، به‌سوی بی‌جایی جاری می‌شوی.

چون جان و دل یکتا شوی، پیدای ناپیدا شوی هم تلخ و هم حلوا شوی، با طبع می هم خو شوی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۴)

تو مانند جان و دل یکتا می شوی به عشق زنده شده و از کثرت و دوئی ذهن آزاد می شوی، یعنی نه تنها در خودت خدا را حس می کنی، بلکه در همه چیز و همه کس خدا را می بینی و یکتا می گردی. تو درحالی که هنوز در این جهان در چهار بُعد زندگی می کنی می توانی قسمت ناپیدای وجودت را که از جنس بی فرمی ست تجربه کنی. به بیانی دیگر می توانی به فضای گشوده شده درونت دست یابی. در این حالت تو نسبت به چیزهای این جهانی ترش رو و تلخ هستی، اجازه نمی دهی چیزی توجه تو را جذب کند، ولی درعین حال مانند حلوا شیرین و از جنس زندگی هستی. دیگر خلق و خوی تو مانند می می شود، تلخ اما مست کننده.

[در واقع شما نسبت به همانیدگی ها و من های ذهنی تلخ بوده، ولی خودتان مست زندگی هستید و خاصیت مست کنندگی دارید و می توانید همه چیز را مست کنید. هرکسی بخواهد از شراب زندگی بنوشد، اول تلخی درد هشیارانه را می کشد، صبر می کند، شکر می کند، بعد مست و شیرین می شود.]

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و جمله عیبی پاک شد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲)

هرکس فضا را باز کند، عاشق شود و جامه من ذهنی اش از شدت عشق زنده شدن به خداوند چاک گردد، خداوند نیز وجودش را از حرص چیزهای این جهانی و همه عیبها پاک خواهد کرد.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳)

[وقتی با فضاگشایی مرکزمان عدم می شود، این فضای گشوده شده عشق خوش سودای ماست. ما خطاب به خویشتن حقیقی خود می گوییم:]

ای عشق خوش سودای ما و ای طبیب همه دردهای جسمی و روحی ما، هماره شادمان و با نشاط باش. [چراکه شادی جنس اصلی ماست و عشق، یکی شدن با زندگی، طبیب همه مرض های ماست. خیلی از مرض های جسمی ما به علت بی عشقی ست.]

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰)

ای برادر، از شعله‌های عشق، یکی شدن با خدا، درد هشیارانه و فضاگشایی مگریز، وقتی به‌عنوان حضور ناظر ذهنت را نگاه می‌کنی و دردها و همانیدگی‌هایی را که با کوشش‌های ذهنی ایجاد کرده‌ای می‌بینی، باید فضا را بگشایی و اجازه دهی خداوند با «کن فکان» و عنایتش روی تو کار کند. چه می‌شود اگر مدتی این را امتحان کنی و با صبر و پذیرش مسئولیت به آتش درد هشیارانه درآیی؟

[ما باید به پیشنهادات مولانا عمل کنیم، نباید این مطالب را به‌صورت دانش ذهنی به خودمان اضافه کنیم. اگر ابیات را تکرار کنیم به‌تدریج در ما به عمل درمی‌آیند.]

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان من‌ذهنی به این دلیل در کارهایش شکست خورد و موفق نشد که از سر و عقل زندگی دور ماند و برحسب دید همانیدگی‌ها عمل کرد. با پندار کمال خود را سرور پنداشت و بدون کمک زندگی پیش رفت. [شما باید هر لحظه تسلیم شوید و تعظیم خداوند را اجرا کنید، یعنی مرکزتان را عدم نمایید تا او از طریق شما فکر و عمل کند. شما نباید در این کار کوتاهی کنید، زیرا تنها در این صورت می‌توانید به نتیجه برسید.]

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب

من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

اگر بر همه من‌های ذهنی در تمام شب ذهنی از آسمان زهر ببارد، در غم و غصه و درد باشند و با سبب‌سازی‌های ذهن، با مقاومت و قضاوت برای خود مانع، مسئله و دشمن بسازند، من برخلاف آن‌ها به شادی بی‌سبب زندگی زنده‌ام و شادی در اعماق وجودم می‌جوشد، چراکه من توانسته‌ام با فضاگشایی‌های پی‌درپی از من‌ذهنی و دردهایش آزاد شده و به شادی اصیل زندگی دست‌یابم.

[با توجه به این ابیات خداوند گریه را نیافریده است، و کسی که می‌گیرد و غمگین است، در توهم و افسانه من‌ذهنی به سر می‌برد.]

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می‌گوید:] هر من‌ذهنی متکی به شخص یا چیز دیگریست که با آن همانیده بوده و از آن زندگی می‌خواهد. هرکسی که مرکزش عدم نشده و عشق به چیزها را دارد، همیشه در هوس به دست آوردن آنهاست، اما این دل گشوده شده و مرکز عدم کجا و آن مرکز همانیده کجا؟ من در یک عالم دیگری هستم که از جنس فضای گشوده شده است. من به یک هشیاری دیگری زنده‌ام. من دیگر در ذهن نیستم، بلکه در فضای یکتایی این لحظه ساکن شده‌ام.

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

خداوندا، من هر لحظه با فضاگشایی تو را می‌طلبم. لحظه‌ای نیست که من طلب یکی شدن با تو را نداشته باشم. خدایا، تو همیشه از جنس طرب و شادی هستی و من آن طرب و شادی را می‌خواهم که از تو می‌آید، نه از من‌ذهنی. در لحظه‌ای که من فضا را گشودم، شادی تو به من برخورد کرد، چنان مست شدم که سر من‌ذهنی‌ام واژگون شد، عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را از دست دادم و به خرد تو دست یافتم.

چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم نبات و قند نتاند نمود سَمَاقی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱)

سَمَاقی: منسوب به سَمَاق، معرَب سَمَاک، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، تَرُشی.

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می‌گوید:] چگونه جلوی خنده خود را بگیرم و آن را پنهان کنم؟ من مثل انار خندان هستم و مدام می‌خندم. اصل من از جنس نبات و قند و شیرینی است، بنابراین نمی‌تواند ترشی، عبوسی و غم را از خود بیان کند.

[مولانا در این بیت به ما یادآوری می‌کند باید لحظه به لحظه بخندیم، زیرا اصل ما شیرینی است نه تُرشی و عبوسی. به عبارت دیگر باید بدانیم در لحظاتی که عبوس و ناراحت هستیم و دلمان گرفته، درواقع اصلمان را پوشانده‌ایم.]

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ‌کس و هیچ‌چیز که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر فرضاً به آن نگاه کنم فقط بهانه‌ای است برای آن‌که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هرچیز و هر اتفاقی می‌خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکزِ عدم به تو وصل شوم. [خدایا می‌خواهم تو را ببینم. تو کجا هستی؟ در فضای گشوده‌شده. پس باید فضا را باز کنم که صُنْع و آفریدگاری تو جلوه‌گر شود، فکر و کار جدیدی بیافرینی و پیغام تازه‌ای به من بدهی. بدین‌ترتیب به دیدارت نائل خواهم شد.]

عاشقِ صُنْعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد عاشقِ آفریدگاری تو هستم. چه در وضعیتی خوب باشم که نیازمند شکرگزاری است و چه در چالش و گرفتاری باشم که به صبر من نیاز دارد. برای من خوب و بدِ ذهنم مهم نیست، بلکه صُنْعِ تو مهم است. پس با فضاگشایی در اطراف هر اتفاق مرکزِ عدم می‌کنم تا تو از طریق من بیافرینی. من همچون کافران، عاشقِ مصنوع یا آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

[منظور از کافر انسانی است که در این لحظه به‌جای فضای گشوده‌شده به ذهنش اهمیت می‌دهد و با آوردنِ ذهن به مرکزش، روی خدا و زندگی را می‌پوشاند و به‌جای صُنْع، به مصنوع که ساخته‌ی ذهن است نگاه می‌کند. این‌که کافر را به‌معنای کسی بدانیم که دینش غیر از دین ماست، نادرست است.]

عاشقِ صُنْعِ خدا با فَرِ بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

هرکسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک و بابرکت بیافریند، دارای عقل، عشق و فَر و شکوه ایزدی‌ست. او برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند و زیبایی ایزدی را به فکر و عملش می‌ریزد. اما کسی که عاشق مصنوع یا آفریده‌های خدا باشد و آن چیزی را مهم بداند که ذهنش نشان می‌دهد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزها روی زندگی یعنی مرکز عدم را می‌پوشاند. [ما وظیفه داریم سه بیت اخیر را مدام در زندگی‌مان به مرحله عمل گذاشته و اجرا کنیم و گرنه موفق نخواهیم شد.]

ساقیِ باقی‌ست خوش و عاشقان

خاکِ سیاه بر سرِ این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

فقط خداوند و انسان‌های عاشقی که با عدم کردن مرکز، فضاگشایی، انداختنِ من‌ذهنی و یکی شدن با خداوند به مقصود اصلی‌شان از آمدن به این جهان رسیده‌اند، شادی بی‌سبب دارند و خوشند. اما خاکِ سیاه و بی‌ارزش بر سرِ بقیه انسان‌هایی که عاشق خداوند و صُنْعش نیستند، مسئله و مانع می‌سازند و با جدی گرفتنِ من‌ذهنی، آن را چیز باارزشی تلقی می‌کنند. [مولانا این روشن‌بینی را به‌وجود می‌آورد که یکی خداوند خوش است، یکی هم کسی که فضا را گشوده و گفته که این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد برایم مهم نیست، بلکه فضای گشوده‌شده مهم است. این انسان به‌اندازه‌ای که فضا گشوده با خداوند یکی شده، به وحدت رسیده و دارد هی ترازو را به‌نفع هشیاری حضور سنگین‌تر می‌کند.]

زهر از آن دستِ کریمش بنوش

تا که شوی مهترِ حلواییان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر

گرچه که ذهن تو فضاگشایی در برابر بی‌مرادی‌ها و درد هشیارانه را همچون زهر تلقی می‌کند،

اما تو این زهر را از دست سخاوتمند خداوند کریم بنوش و با فضاگشایی و صبر زیر بار سختی آن برو تا مرکزت عدم شود و سرور و پیشوای تمام حلواییان یعنی کسانی شوی که با فضاگشایی پی‌درپی، حلوای شادی و آرامش را در جهان می‌پراکنند.

عشق چو مغز است جهان همچو پوست

عشق چو حلوا و جهان چون تیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

تیان: دیگ سرگشاده بزرگ

عشق که یکی شدن با خدا و خارج شدن از من‌ذهنی است همان مقصود اصلی ما در این جهان و مانند مغز است، درحالی‌که جهان و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد هیچ اهمیتی نداشته و مانند پوست آن است. به بیانی دیگر عشق شبیه حلوایی است که در دیگ بزرگ جهان توسط انسان‌هایی که با خداوند یکی شده‌اند، پخته می‌شود.

[ما انسان‌ها باید چه به‌طور فردی و چه جمعی حلوا بسازیم و دیگران را هم حلواساز کنیم. اگر از ما شیرینی و شادی در دیگران مرتعش و دمیده می‌شود و واکنشی در آن‌ها ایجاد نمی‌کنیم داریم حلوا می‌سازیم.]

حلق من از لذت حلوا بسوخت

تا نکنم حلیه حلوا بیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

حلیه: زینت، مشخصات ظاهر، وصف

من به عشق زنده شدم و گلویم از شیرینی این حلوا و لذت شادی بی‌سبب سوخت تا زبانم از توصیف خدا و زنده شدن به او ناتوان گردد، ذهنم ساکت شود و از گفت‌وگو با دیگران دست بردارم.

[قانون غیرت زندگی اجازه ورود ذهن به درک ذات عشق را نداده‌است، زیرا وصف شیرینی عشق با زبان ذهن غیرممکن است و برای درک عشق فقط باید به آن زنده شد. پس هرچه ذهن را ساکت‌تر کنیم، در حرفه حلواسازی بهتر می‌شویم. برعکس اگر بخواهیم حلوا را توصیف کنیم، حلواسازی متوقف می‌شود.]

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است، یعنی هر لحظه نسبت به سبب سازی ذهن و هرچیزی که دنیای مادی تلقین می کند چشم فرو بسته و با فضاگشایی و مرکز عدم به بی نهایت و ابدیت زندگی زنده شده است. او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی درون و بیرونش را نیک می نویسد.

[به بیان مولانا این ما هستیم که باید با مرکز عدم و فضای گشوده شده اتفاقات را خلق کنیم، نه این که احوال دنیا احوالمان را تعیین کند. اگر اتفاقات برایمان مهم باشند با مقاومت به مرکزمان می آیند و براساس آنها اتفاقات زندگی مان هم به همان شکل ساخته می شوند.]

جانهای خلق پیش از دست و پا

می پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

ارواح و جانهای انسانها قبل از این که وارد این جهان شده و در ذهن، دارای دست و پا شوند و با سبب سازی ذهنی فکر و عمل کنند، از جنس خدا و الست بودند و حالشان خوب بود. آنها [تا قبل از این که عقل ذهنی پیدا کنند،] چون در فضای یکتایی به خداوند وفا داشتند، از مرتبهٔ وفا به مرتبهٔ صفا یا هشیاری ناب ایزدی پرواز می کردند و با خدا یکی بودند.

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرود آید، هبوط کنید.

بندی: اسیر، به بند درآمده.

وقتی انسانها با چیزها همانندگی پیدا کرده و از جنس جسم شدند، به امر «اِهْبَطُوا» در زندان ذهن محبوس شده و در بند و اسیر صفاتی از قبیل خشم، حرص و خرسندی از داشتن همانندگیها گردیدند.

[«خشم» هیجان مخرب و متداولی است که بابت به‌دست نیاوردن یا از دست دادن همانیدگی‌ها ایجاد می‌شود و همه‌چیزمان را خراب می‌کند. «حرص» اشتیاق به‌دست آوردن چیزهایی است که من‌ذهنی می‌پندارد به او زندگی می‌دهند و حاضر است هر کاری بکند، حتی آدم بکشد تا به آن‌ها برسد. «خرسندی» نیز خوشی کاذبی است که از همانیدگی‌ها حاصل می‌شود. به بیان مولانا باید همیشه مراقب باشیم که زندانی این سه صفت نشویم. در این صورت با پیروی از هدایت خدا او را به‌طور کامل تعظیم کرده‌ایم و بیم و اندوه من‌ذهنی در ما وجود نخواهد داشت.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید، پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

جمله خشم از کبر خیزد، از تکبر پاک شو

گر نخواهی کبر را رو، بی‌تکبر خاک شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸)

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید: حس مخرب خشم از علائم پندار کمال است و از کبر، خودخواهی، «می‌دانم» و ناموس و پندار کمال برخاسته‌است. پس ای انسان، از این تکبر، خودخواهی و بالا نشستن پایین بیا و اگر کبر را نمی‌خواهی هر لحظه با فضاگشایی مقاومت و قضاوت را به صفر برسان تا ذهنت بایستد و «آنستوا» برقرار شود و اندازه من‌ذهنی‌ات ناچیز گردد.]

گفته او را من زبان و چشم تو

من حواس و من رضا و خشم تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

خداوند به انسان فرموده‌است: «من زبان و چشم تو، حواس تو، رضا و خشم تو و همه‌چیز تو می‌شوم. تو فقط با من ببین و با من باش. ذهنت را خاموش کن، پنج حس و فکرهای همانیده و سبب‌سازی را رها کن، عدم را در مرکزت بگذار و فضا را باز کن تا من در تو به خودم زنده شوم.» [این خشم از نوع خشم من‌ذهنی نیست، بلکه قدرت صبر، پرهیز و ترش‌رویی در مقابل همانیدگی‌هاست که اگر ذهن را ساکت کنیم از طرف زندگی به ما هدیه می‌شود.]

خشم مریخی نباشد خشم او مُنْقَلِبَ رَو، غالب و مغلوب خُو

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۷۵۸)

مُنْقَلِبَ رَو: کسی که در راه رفتن یکسان قدم بردارد.

خشم برخاسته از فضای گشوده شده سه خصوصیت دارد: منقلب‌رو است یعنی حالتی دارد که شبیه ذهن نیست و بر مبنای نرسیدن به حاجات دنیایی ایجاد نمی‌شود. غالب است زیرا فضای بی‌نهایت همیشه قدرت دارد بر همانیدگی‌ها غلبه کند. مغلوب‌خوست به این معنا که چنین انسانی با فضاگشایی، در برابر خشم دیگران عقب می‌نشیند و بالا نمی‌آید، هرگز بر اساس هیجانات مخرب ذهنی واکنش نشان نمی‌دهد و درحالی‌که به صورت حضور ناظر بر ذهن خود مسلط و غالب است، در پیشگاه خداوند مغلوب و تسلیم می‌باشد.

[خشم خدا و انسان زنده شده به او از نوع خشم مریخی من‌ذهنی نیست، یعنی جنس هیجانی ندارد، از تأثیر فکر روی جسم ایجاد نمی‌شود و متغیر نیست. مانند انسان مانده در ذهن نیست که خشمش به ظاهر غالب، مخرب و له‌کننده است اما در باطن مغلوب خواسته‌های من‌ذهنی شده است.

اگر نه باده غمِ دل ز یادِ ما ببرد نهیبِ حادثه بنیادِ ما ز جا ببرد

(حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۹)

نهیب: گزند و آسیب

اگر باده‌ای که در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز از طرف زندگی می‌گیریم، [در اثر کم‌کاری ما نیاید و] غمی را که از ذهن به دل ما آمده با خود نبرد، در این صورت حادثه افتادن به ذهن آن قدر مهیب و ترسناک است که بنیاد ما را به هم خواهد ریخت و ما را تکان خواهد داد. تا حدی که خاصیت‌های خداگونه‌مان را نشان نمی‌دهیم و بخشنده‌گی، مهربانی و مخصوصاً فضاگشایی را فراموش می‌کنیم و با آن‌که اصلمان فناپذیر است فکر می‌کنیم میرا هستیم.

اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد؟

(حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۹)

ورطه: گرداب، غرقاب

اگر با فضاگشایی و آوردن خرد زندگی به مرکزمان، عقل ذهنی را مست نکنیم و از کار نیندازیم

و لنگری را که من ذهنی بر سرِ راهمان انداخته نِکشیم، او با آن لنگر مانع حرکت معنوی کشتی وجود ما خواهد شد و آن را متوقف خواهد کرد.

[ما در زندگیِ عادی فلج شده‌ایم، زیرا مدام برای خود مسئله می‌سازیم و دنبال حل آن هستیم و این کار تمامی ندارد. درحالی‌که تمام مسائلی را که مانع زندگی فردی و جمعی‌مان شده خودمان با سبب‌سازی در ذهن بر سر خود آورده‌ایم. پس باید با فضاگشایی عقل جدیدی را که عقل زندگی است به‌دست آوریم و با آن لنگر کشتی را بکشیم و حرکت کنیم].

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک

که کس نبود که دستی از این دغا ببرد

(حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۹)

باخت: بازی کرد

دغا: دغل، ناراست

فغان که آسمانِ همانیدگی‌ها با همهٔ انسان‌ها غایبانه بازی می‌کند زیرا آن‌ها غایبند و در حضور نیستند. درنتیجه در بینشان کسی نیست که بتواند از این آسمانِ دغا و حقه‌باز که من ذهنی نمایندهٔ او در وجود انسان است، حتی یک دست بازی را ببرد.

[ما اغلب به‌جای حل مشکلات، مسئله‌سازی و مانع‌سازی می‌کنیم و بر دردها می‌افزاییم. درواقع با آسمانِ همانیده غایبانه بازی می‌کنیم و اجازه می‌دهیم ما را با عقل شیطانی جادو کند. درحالی‌که باید مانند حافظ و مولانا که برندگان این بازی هستند، فضا را باز کنیم و حضور ناظر باشیم و در چالش‌ها به‌جای فغان کردن و آه کشیدن از عقل زندگی استفاده کنیم که مسائلمان حل شود. بدین ترتیب فلک که عقل ذهنی دارد نخواهد توانست از ما ببرد].

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

اگر عشقِ شمس‌الدین که همان فضای گشوده‌شده و اتحاد بین ما و خداوند است لحظه‌به‌لحظه همراه ما نبود، ما از دامِ همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من ذهنی هیچ راحتی و آسایشی نداشتیم.

[این بیت را هرروز باید برای خودمان بخوانیم تا از دامِ سبب‌سازیِ ذهن و بتهای ذهنی رها شویم و با فضاگشایی، عشق خدا را در مرکزمان جا دهیم].

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

اگر تابش عشق خداوند، قدرت شناسایی همانیدگی‌ها و امکان فضاگشایی وجود نداشت که به ما خرد و قدرت انداختن همانیدگی‌ها را بدهد و سبب طلوع خورشیدِ حضور از مرکزمان شود، آنگاه بتِ من‌ذهنی که پر از حرص، شهوت و میل به زیاد کردن چیزهای این‌جهانی است، ما را به دام سبب‌سازیِ ذهن می‌انداخت و با تاباندن انرژی منفی دَمار از روزگارمان درمی‌آورد. [وقتی فضا را باز کرده و به‌صورتِ خورشید از مرکزمان طلوع می‌کنیم، از تابشِ یکتایی و یکی شدن با زندگی، دارای تاب و تب می‌شویم، یعنی هم روشنایی را پیدا می‌کنیم هم گرمای زندگی را.]

خلق را طاق و طُرم، عاریتی است امر را طاق و طُرم ماهیتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: مراد از آن سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمتِ ناپایداری است که عامِ خلق را مفتون می‌دارد. مردمی که من‌ذهنی دارند جلال و شکوه و ارزش را از چیزهای این‌جهانی و همانیدگی‌ها قرض می‌گیرند که دائمی نیست. اما کسانی که با فضاگشایی مرکز را عدم کرده‌اند و در مقابل «امر» خدا یا همان فضای گشوده‌شده نافرمان نیستند، آن جلال و شکوه در ذاتِ خدایی و اصل ایشان است زیرا آن را از خداوند گرفته‌اند. [بنابراین شما باید از خودتان سؤال کنید آیا ارزش را از دنیا و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد قرض می‌گیرید که مرتب عوض می‌شوند و شما را می‌ترسانند؟ مثلاً بزرگیِ شما به مقامتان، اتومبیلتان، خانه‌تان و زیبایی‌تان بستگی دارد؟ یا حقیقتاً می‌خواهید به ماهیتِ اصلی و جلال و شکوه واقعی زنده شوید و آن را داشته باشید؟]

از پیِ طاق و طُرم، خواری کشند بر امیدِ عزّ در خواری خوشند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴)

مردم به‌خاطرِ جلال و شکوهی که از دنیا و همانیدگی‌ها قرض گرفته‌اند و براساس آن پندارِ کمال، ناموس و درد ساخته‌اند خواری می‌کشند و هر خفتی را قبول می‌کنند. و به این امید که

همانندگی‌ها و چیزهای این جهانی به آن‌ها عزت و بزرگی بدهد تا براساس آن پز بدهند، به‌عنوان «من» بالا بیایند و دیده شوند، به همانندگی‌های مرکزشان دلخوشند و در این خواری احساس خوشبختی می‌کنند.

بر امیدِ عَزَّ دَه‌روزهٔ خُدوک گِردنِ خود کرده‌اند از غم، چو دوک (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵)

دَه‌روزه: اشاره دارد به ناپایدار بودنِ خوشی‌های دنیوی

خُدوک: آشفته، پریشان، گذران

دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.

انسان‌های دارای من‌ذهنی به امید رسیدن به عزت و بزرگی موقت در این جهان که آکنده از غم و پریشان‌حالی‌ست، گردنِ هشیاریِ حضور خود را مانند دوک نخ‌ریسی لاغر و باریک کرده‌اند یعنی بدن و فکرشان خراب و هیجان‌اتشان پر از غم شده‌است.

چون نمی‌آیند اینجا کی منم؟ کاندرین عَزَّ، آفتابِ روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۶)

عَزَّ: بزرگی

[مولانا می‌گوید:] چرا مردم با فضاگشایی به جایی که من هستم یعنی همان فضای یکتایی نمی‌آیند و به بی‌نهایت خدا زنده نمی‌شوند؟ این بزرگی و عظمتی که من دارم بزرگی و عزت واقعی‌ست و من در این فضا به‌صورت آفتابِ درخشان از مرکز که عدم است طلوع کرده‌ام و برکت را در عالم پخش می‌کنم.

[ما با خواندن ابیات مولانا متوجه می‌شویم که برای چه باید دوباره هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم. با این اوصافی که مولانا برای انسان تعریف می‌کند، فضاگشایی در مقابل چالش‌ها باید خیلی ساده باشد. حال وقتی شما ابیات را بخوانید خواهید دید که هر بیت یک مقدار شما را می‌لرزاند یعنی سبب می‌شود که دستتان برای انداختن همانندگی‌ها شُل شود.]

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنَب تا قلاووزت نجنبد تو مَجْنَب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

طاق و طُرنَب: جلال و شکوه ظاهری

قلاووز: پیشرو لشکر

در این راه فضاگشایی و تبدیل، جلال و شکوه قرضی و خودنمایی من‌ذهنی را دور بینداز و تا پیشوای تو حرکت نکرده تو از جای تکان مخور. یعنی یک پیر و راهنمای لایق مانند مولانا داشته باش، مطیع ارشاد و آموزش‌های او باش و به ابیاتش عمل کن و دیگر براساس سبب‌سازی ذهن و عقل من‌ذهنی‌ات فکر و عمل نکن.

تاج کَرَمَناسْت بر فرقِ سَرَت طَوَقِ اَعْطِینَاکَ اَوِیزِ بَرَت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طَوَق: گردنبند

[مولانا می‌گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سَرَت گذاشته و گردن‌بند عطا‌های ربّانی و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است. خدا تو را گرامی داشته و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود. [بنابراین اگر ما احساس کمبود و خِفّت می‌کنیم، اِشکال از ماست و آن اِشکال همین من‌ذهنی و پندار کمال است که اجازه نمی‌دهد به ابیات مولانا عمل کنیم.]

تو خَوش و خوبی و، کانِ هر خوشی تو چرا خود مَنّتِ باده‌گشی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳)

ای انسان، تو در ذات خود به‌صورت مرکز عدم و جنس خدا یا الست خوش و زیبا هستی و معدن همه شادی‌ها در درون توست پس چرا مَنّت شراب گرفتن از یک چیز بیرونی و یا حتی مَنّت شراب انگوری را می‌کشی که تو را مست کند؟ چرا خوشی و زیبایی را از چیزهای این‌جهانی و همانیدگی‌ها طلب می‌کنی؟ [همه ما انسان‌ها مست خدایی هستیم حال اگر این مستی خداگونه ما بروز نمی‌کند، باید علت آن را در من‌ذهنی خودمان جست‌وجو کنیم.]

ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد

بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷)

ای مرکز من و ای امتداد خدا در من، به‌منظور زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و آگاه شدن از این لحظه ابدی، حتماً این جان من‌ذهنی را بده و به خداوند تبدیل شو، چراکه من‌ذهنی به پیشیزی نمی‌ارزد. این عقل و سر من‌ذهنی را که مدام می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیاد کند بینداز و این نظم و پارک ذهنی خود را که برحسب سبب‌سازیِ ذهنت درست کرده‌ای و تمام حواست به این است که نظمش به هم نخورد و براساس آن خودت و دیگران را کنترل می‌کنی، رها کن زیرا هیچ ارزشی ندارد.

تو مکانی، اصل تو در لامکان

این دکان بر بند و، بگشا آن دکان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲)

ای انسان تو به‌دلیل همانیده شدن با چیزها مرکزت را به جسم تبدیل کرده‌ای، درحالی‌که اصل تو از جنس خدا و بی‌فرمی است. پس در این دکان من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و فرّ و شکوه موقتی ذهن را ببند و به‌جای بلند شدن به‌صورت «من» باج‌دی نگرفتن آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد در آن دکان فضاگشایی و مرکز عدم را باز کن.

شش جهت مگریز، زیرا در جهات

شش‌دره است، و شش‌دره مات است، مات

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۳)

شش‌دره: کنایه از مبهوت و متحیر و عاجز ماندن در امور

به شش جهت عالم فرار مکن زیرا در این شش جهت و در این فضای همانیده هیچ راهی وجود ندارد و بکلی مات و درمانده خواهی شد.

مرغی اندر شکارِ کرم بود

گربه فرصت یافت او را در ربود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹)

پرنده‌ای کوچک در کمین بود تا کرمی را شکار کند، اما گربه فرصت را غنیمت شمرد و آن پرنده

را ربود و شکار کرد. [وقتی در مرکزِ ما جسم و همانیدگی است، از جنسِ جسم و از جنسِ خورنده هستیم، یعنی مرتب می‌خواهیم همانیدگی‌ها را شکار کنیم. از طرفی هرکسی که خورنده است، خوردنی هم هست یعنی هنگام شکار چیزهای این‌جهانی توسط ذهنش، هشیاری‌اش بلعیده شده و شکار «قضا و کُنْ فکان» می‌شود. حال اگر مرکزمان را عدم کنیم خورنده و خورده‌شونده نیستیم.]

آکِل و مأکول بود و بی‌خبر در شکارِ خود ز صیّادی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۰)

آکِل: خورنده

مأکول: خورده شده

آن مرغ هم خورنده بود و هم خورده‌شونده، و نمی‌دانست ممکن است توسطِ صیّادی دیگر شکار شود. [ما انسان‌ها نیز هنگام شکار همانیدگی‌ها و چیزهای این‌جهانی توسط ذهنمان، نمی‌دانیم ممکن است ما هم شکار «قضا و کُنْ فکان» خدا شویم. پس بهتر است با فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، از جنس خوردندگی و خورده‌شوندگی بیرون بیاییم.]

و آن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی هر چاره که پنداری، آن نیز غَرَر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰)

غَرَر: هلاکت، فریب خوردن

بعد از این‌که مدتی از انجام یک کار می‌گذرد و بی‌مراد می‌شوی، غصّه می‌خوری و می‌گویی: «اشتباه کردم. باید آن یکی کار را انجام می‌دادم.» اما بدان همان چاره‌ای که الآن به ذهنت می‌رسد، اگر با من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن به دنبالش می‌رفتی، هزار مسئله و پشیمانی دیگر برایت پیش می‌آمد، زیرا انتخاب با من‌ذهنی خطرناک است و فقط راهی درست است که زندگی برای تو تعیین می‌کند و با فضاگشایی آن را به‌دست می‌آوری.
[به بیان مولانا ما باید فضا را باز کنیم و به‌طورکلی از سبب‌سازی ذهن بیرون بیاییم، چراکه هر چاره‌ای با من‌ذهنی فریب است و درنهایت پشیمان خواهیم شد.]

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟

اندر پی صد چون آن صد دام دگر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰)

فرض کن آن کار دیگر را هم انجام می‌دادی، از این سودا و پندار ذهنی که هیجانی بی‌اساس است و از طرف زندگی نمی‌آید چه سود و حاصلی برای تو برمی‌خیزد؟ حتی اگر گاهی اوقات با من‌ذهنی کاری را درست انجام بدهی چون از من‌ذهنی‌ات برخاسته، به دنبال خود صد دام دیگر ایجاد می‌کند.

[همه این ابیات به ما نشان می‌دهد که باید از سبب‌سازی «من‌دار» بیرون بیاییم و با عقل و خرد کل فکر و عمل کنیم.]

آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد

آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰)

[مولانا از زبان انسان می‌گوید:] «اگر به آن چاره که ذهنم نشان می‌داد عمل می‌کردم این‌طور مات و درمانده نمی‌شدم.» [سپس از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] «مات شدن تو به دلیل فکرهای من‌ذهنی‌ات است و مقصر آن خودت هستی. آن چاره لنگِ تو که از من‌ذهنی‌ات آمده چه اثری می‌تواند داشته باشد؟»

[در واقع فقط چاره و راه‌حلی که از مرکزِ عدم، فضای گشوده‌شده و از خرد زندگی می‌آید، اثری سازنده دارد، نه راه‌حلی که از سبب‌سازی من‌ذهنی می‌آید و موجب کارافزایی می‌شود.]

دیده‌یی باید، سبب‌سوراخ‌کن

تا حُجُب را بَرکنَد از بیخ و بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

سبب‌سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب

حُجُب: حجاب‌ها، پرده‌ها

از بیخ و بُن: یک‌باره، از اساس

برای مشاهده و درک آفریدگاری خداوند دیده‌ای لازم است که دائماً فضا را باز کند و با مرکز عدم و دیدِ زندگی سبب‌سازی ذهن را باطل کند. به این ترتیب با آگاهی بر این‌که سبب‌سازی

ذهن و فکر کردن براساس ذهن همانیده روی زندگی و چشم عدم را می پوشاند، حجابها را از ریشه و اساس براندازد.

تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه داند جهد و آکساب و دکان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳)

آکساب: کسبها

تا با فضاگشایی و چشم عدم مُسبب را در فضای گشوده شده که لامکان است، ببیند و آگاه شود که کوشش ذهن و کسب کردن دانش ذهنی و باز کردن دکان همانیدگیها غیر مؤثر و بیهوده است.

از مسبب می رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

ای پدر جان، بدان که هر خیر و شری از جانب مسبب الاسباب یعنی خداوند می رسد و اسباب و وسایط یا همان چیزهایی که ذهن نشان می دهد، سبب ساز اتفاقات نیستند.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳)

خرمنگاه شش گوشه: عالم محسوس به اعتبار داشتن شش جهت

رسم شش سویی: وضع و حالت جسم به اعتبار آن که شش جهت دارد، مجازاً حالات جسمانی

ای انسان، تو از این خرمنگاه فضای همانیده، هیچ خوشه یا محصولی که به درد بخورد به دست نخواهی آورد، بنابراین این لحظه فضا را باز کن و به سوی بی سویان، کسانی که با فضاگشایی مرکزشان را عدم کرده اند برو و رسم شش سویی یعنی زندانی شدن در جهت ها و ذهن همانیده را رها کن.

جانیست چون شعله، ولی دودش ز نورش بیشتر چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶)

جان و هشیاری من ذهنی مانند شعله و چراغی است که دود آن از نورش بیشتر است. وقتی دود همانندگی و درد از حد بگذرد، خانه تاریک می‌شود و هشیاری انسان پایین می‌آید و درنهایت، در فکرهاش گم می‌شود.

[مرکز بسیاری از ما انسان‌ها به علت بودن در ذهن تاریک گشته و قادر نیستیم تشخیص دهیم که مسائلمان را چگونه ایجاد کرده‌ایم و با چه چیزهایی همانیده شده‌ایم.]

گر دود را کمتر کنی، از نور شعله برخوردار از نور تو روشن شود هم این سرا، هم آن سرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶)

اگر دود من ذهنی و درد را کمتر کنی، یعنی فضا را باز کنی تا دود از وزن فضای گشوده شده خارج گردد، در این صورت از نور شعله اصل خود که زندگی است، برخوردار می‌شوی. از نور تو، هم این سرا و هم آن سرا یعنی فضای بیرون و درونت روشن و زیبا می‌گردد. [ما انسان‌ها با همانیده شدن با چیزها، خود را به صورت جسم درآورده، به ذهن افتاده‌ایم و در دردها و فکرها گم شده‌ایم که برای رهایی از این وضعیت چاره‌ای جز فضاگشایی نداریم.]

در آب تیره بنگری، نی ماه بینی، نی فلک خورشید و مه پنهان شود، چون تیرگی گیرد هوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶)

اگر در آب تیره نگاه کنی، نه ماه را می‌بینی و نه آسمان. و اگر هوا تاریک شود، دیگر خورشید و ماه قابل رؤیت نخواهند بود. به عبارتی اگر آب هشیاری تو با تیرگی همانندگی‌ها و دردها آلوده گردد، در این صورت ماه هشیاری و خورشید زندگی در زیر این آب پنهان می‌ماند و دیگر نمی‌توانی انعکاس نور خورشید زندگی را به این جهان بتابانی.

زآن همه جنگند این اصحابِ ما جنگ کس نشنید اندر انبیا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۰)

به همین دلیل است که دوستانِ ما با آنکه پیروان پیغمبران هستند، همیشه با هم ستیزه و جنگ دارند، زیرا در من‌ذهنی حس جدایی می‌کنند و تفاوت‌های سطحی را مهم می‌دانند. درحالی‌که هیچ پیغمبری با پیغمبر دیگر ن‌جنگیده‌است، زیرا همه آن‌ها به خدا زنده شده و در وحدت و اتحاد بوده‌اند و هرگز دچار دویی و جدایی نگشته‌اند.

زآنکه نورِ انبیا خورشید بود نورِ حسّ ما چراغ و شمع و دود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱)

پیغمبران به این دلیل ستیزه نمی‌کردند که روی پای هشیاری اصیل خویش قائم گشته و به خورشید یا هشیاری حضور زنده بوده‌اند، اما نور حس و هشیاری من‌ذهنی براساس دویی می‌بیند و مانند نور چراغی‌ست که با نور چراغ دیگر متحد نمی‌شود و مانند شمع‌ی‌ست که خوب نمی‌سوزد و دود ایجاد می‌کند. پس به‌جای آن‌که راه را روشن کند آن را با دود خود تاریک ساخته و انسان را گنج می‌کند و مانع درست دیدن او می‌شود. [همه ما وظیفه داریم که با فضاگشایی به خدا زنده شویم، و فقط در این صورت است که دیگر با هیچ‌کس جنگی نداریم زیرا همگی از جنس خدا هستیم.]

هشت سالت جُوشِ دادم در فراق کم نشد یک ذره خامیت و نفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۴)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:]

من مدتِ هشت سال که نماد سال‌های اولیۀ زندگی‌ست در این جدایی تو را جوش دادم، یعنی روی تو کار کردم، درحالی‌که از من خبر نداشتی و جدا بودی، اما این خامی و نفاق تو کم نشد.

غوره تو سنگ بسته کز سقام
غوره‌ها اکنون مویزند و، تو خام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵)

سنگ بسته: سفت و سخت، کال

سقام: بیماری

تو مثل غوره‌ای هستی که به سبب بیماری من‌ذهنی، همچنان نارسیده مانده و مثل سنگ سفت شده‌است. درحالی‌که غوره‌های دیگر یعنی انسان‌هایی مثل مولانا و حافظ همه رسیده‌اند و به مویز مبدل شده‌اند.

[شما به خودتان نگاه کنید و ببینید که درحالی‌که سی، چهل یا پنجاه سال‌تان است هنوز در فضای ذهن همانیده مانده و درواقع غوره‌اید؟]

پخته گرد و، از تغیر دور شو
رو چو برهان محقق، نور شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۹)

با فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها بالغ و پخته شو و همچنین از تغیر و نقصان من‌ذهنی و خاصیت‌هایی مثل خشم، ترس و آشفتگی دور شو. برو و همانند استاد مولانا [سید برهان‌الدین محقق ترمذی] از استدلال‌های ناکارآمد من‌ذهنی رها و تبدیل به نور محقق شو، یعنی تماماً تبدیل به هشیاری حضور شو تا هیچ همانیدگی در تو نماند. [ما باید روزبه‌روز فضا را بیشتر باز کرده و همانیدگی‌ها را کم کنیم و خودمان را آزاد نماییم. هرچه ما به این فضای گشوده‌شده زنده‌تر می‌شویم، این فضا وسیع‌تر شده و از جنس هشیاری خالص می‌شویم و از همانیدگی‌ها رها می‌گردیم.]

چون ز خود رستی، همه برهان شدی
چونکه بنده نیست شد، سلطان شدی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲۰)

وقتی که از خودبینی و وجود توهمی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها رها شدی، یکسره به برهان و حجت روشن تبدیل می‌شوی. وقتی که بنده از خودبینی من‌ذهنی رها گشته و به هشیاری حضور زنده شد، به شاه و سلطان، یعنی خدا تبدیل می‌شود.

هرکه را هست از هوس‌ها جانِ پاک

زود بیند حضرت و ایوانِ پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶)

هر کسی که جان و روانش را از هوس‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها پاک کند، او بی‌درنگ ایوانِ پاک الهی، فضای یکتایی را مشاهده می‌کند، یعنی مرکزش عدم شده و جهان را با چشم خدا تماشا می‌کند.

چون محمد پاک شد زین نار و دود

هر کجا رو کرد، وَجْهُ‌اللَّهِ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۷)

وقتی انسان مانند حضرت محمد از دردها و دودِ حاصل از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها پاک شود، از جنس زندگی می‌شود. در این حالت به هر سو که رو می‌کند، خاصیت خداگونگی را در آن‌جا شناسایی می‌نماید و زندگی را در انسان‌ها می‌بیند.

چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را

کی بدانی تَمَّ وَجْهُ‌اللَّهِ را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۸)

ای انسان، تا وقتی که با پریدن از فکر همانیده‌ای به فکر دیگر همراه وسوسه‌های من‌ذهنیِ بدخواهت هستی و چشم دلت از همانیدگی‌ها پاک نشده‌است، کی به این حقیقت آگاه خواهی شد که از جنس زندگی هستی و با دید عدم به هر جا نگاه کنی، ذات حضرت حق در آن‌جا آشکار است؟

[یعنی ای انسان، تا وقتی تو من‌ذهنی را ادامه بدهی و از طریق همانیدگی‌ها ببینی چگونه می‌توانی خاصیت خداگونگی را در انسان‌ها و در خودت شناسایی کنی؟]

هرکه را باشد زِ سینه فتحِ باب

او زِ هر شهری ببیند آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹)

فَتْحِ باب: گشودنِ دَر

هرکس با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده و به زندگی زنده شده باشد، از سینه‌اش پنجره‌ای

به سوی فضای یکتایی گشوده خواهد شد و در هر شهری، در هر انسانی آفتاب حقیقت یا زندگی را خواهد دید.

حق پدید است از میان دیگران

هم‌چو ماه، اندر میان اختران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰)

اختران: ستارگان

خداوند در میان همه کائنات و موجودات یا من‌های ذهنی و همانیدگی‌ها از همه آشکارتر است، همانند ماه که در میان ستارگان ظاهرتر و پرنورتر است.

زین دودناک خانه گشادند روزنی

شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳)

دودناک: آمیخته به دود، پُردود، دودآگین

زندگی از خانه دودناک مرکز انسان که همواره از فکری به فکر دیگر می‌پرد، روزنی گشوده و با عطا کردن قدرت فضاگشایی راهی برای خروج دودها باز کرده‌است. بدین ترتیب دود تیره درد و فکرهای همانیده خارج شده و خورشید پرنور زندگی، خداوند، از آن سینه طلوع کرده‌است. [با اهمیت ندادن به آنچه ذهن در این لحظه نشان می‌دهد، دود فکر از مرکز انسان خارج شده و فضا خودبه‌خود گشوده می‌شود.]

آن خانه چیست؟ سینه، و آن دود چیست؟ فکر

ز اندیشه گشت عیش تو اشکسته گردنی

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳)

منظور از خانه چیست؟ سینه و مرکز انسان، و منظور از دود چیست؟ فکرهایی که از مرکز هم‌هویت شده برمی‌خیزد. همان فکرهایی که عیش و شادی انسان را نابود کرده تبدیل به غم و درد و ناراحتی می‌کند.

چون تو گوش، او زبان، نی جنس تو

گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ای انسان از آنجا که تو از جنس سکوت و گوش کردن هستی و خداوند از جنس زبان و سخن گفتن، بنابراین خداوند به خاموشی و رعایت سکوت فرمان داده است. پس منذهنیات را که همواره از فکری به فکر دیگر می‌پرد خاموش کن و با تندتند فکر کردن از خداوند پیشی نگیر تا شاید مورد رحمت خداوند قرار بگیری، زندگی از طریق تو سخن بگوید و قرآن درونت را که منذهنی به هیچ وجه قادر به خواندنش نیست بخواند.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هرگاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

کودک اول چون بزاید شیرنوش

مدتی خاموش باشد، جمله گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳)

شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار

به عنوان مثال وقتی کودک متولد می‌شود، ابتدا شیر می‌خورد و مدتی خاموش و سراپا گوش می‌شود تا از مادرش حرف زدن را یاد بگیرد.

مدتی می‌بایدش لب دوختن

از سخن، تا او سخن آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴)

آن کودک شیرنوش باید مدتی خاموش باشد و چیزی نگوید تا از سخن گفتن مادر و اطرافیان سخن گفتن را بیاموزد. [ما هم باید ذهنمان را خاموش کرده، در سکوت به خداوند گوش بدهیم و به جهان و انعکاس فکرها در ذهن توجهی نکنیم تا سخن گفتن را از او بیاموزیم.]

ور نباشد گوش و تی تی می کند خویشتن را گنگ گیتی می کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۵)

تی تی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکان

اگر کودک تازه متولدشده تا مدتی گوش ندهد و خاموش نباشد و شروع به «تی تی» کند، یعنی حرف‌های نامربوط و بی‌معنی بزند، در این صورت هیچ‌گاه زبان به سخن نمی‌گشاید و خویشتن را به گنگ بودن در جهان مشهور می‌سازد.

[درواقع ما نیز با سبب‌سازی ذهن، از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌پریم و به‌جای گوش کردن به خداوند و رعایت «انصتوا» در حرف زدن بر خدا پیشی گرفته و در نتیجه کر و لال می‌شویم، صدای زندگی را نمی‌شنویم و به زبان عشق سخن نمی‌گوییم و زبان باز کردن ثانویه ما که به زبان خدا حرف بزنیم یا او حرف بزند، مستلزم گوش کردن هشیارانه و ساکت کردن ذهن است.]

کرّ اصلی، کِش نبود آغاز گوش لال باشد، کی کند در نُطق، جُوش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۶)

به‌عنوان مثال اگر کودک از ابتدا و به‌طور مادرزادی کر باشد و نتواند صدای اطرافیان را بشنود، هیچ‌وقت تلاشی برای سخن گفتن هم نخواهد کرد، پس این کودک علاوه بر این‌که کر است لال هم خواهد شد. [ما نیز در من‌ذهنی به علت تندتند حرف زدن و عدم رعایت خاموشی و «انصتوا»، کر شده صدای عشق و زندگی را نشنیده‌ایم، زبان به عشق نگشوده و لال مانده‌ایم.]

زآنکه اوّل سمع باید نُطق را سوی منطِق از رَه سمع اندر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۲۷)

سَمع: شنیدن

چراکه برای سخن گفتن نخست به گوش و قوه شنوایی نیاز است. پس ای سالک راه حقیقت با رعایت «انصتوا» و خاموشی ذهن، زبان زندگی را بیاموز. [بنابراین ما باید هشیارانه گوش بدهیم، ساکت باشیم و ذهن را با فضاگشایی خاموش کنیم تا زندگی بتواند از طریق ما حرف بزند.]

أَدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاطْلُبُوا الْأَغْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۸)

برای درآمدن به خانه‌ها باید از درهای آن وارد شوید و برای نیل به مقصود و مطلوب خود باید خواهان توسل به علل و اسباب آن شوید.

[به عبارتی دیگر برای رسیدن به هرچیزی باید از ابزار و وسیله مخصوص همان چیز استفاده کرد. ابزار و وسیله وحدت و یکی شدن با خداوند نیز فضاگشایی است. پس با رعایت سکوت، پرهیز، تسلیم و عدم توجه به آنچه ذهن نشان می‌دهد، مقصود اصلی که زنده شدن به عشق و زندگی‌ست حاصل می‌شود، اما انسان من‌ذهنی به‌اشتباه، با تندتند حرف زدن و سبب‌سازی‌های ذهن می‌خواهد به این مهم دست یابد، چراکه از همانیده شدن با این افکار پروایی ندارد و هیچ‌گاه پرهیز نمی‌کند.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۹)

«... وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«... و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می‌کنند و از درها به خانه‌ها درآید و از خدا بترسید تا رستگار شوید.»

نطق، کان موقوف راه سمع نیست

جز که نطق خالق بی‌طمع نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹)

موقوف: منوط، متوقف

آن حرف زدنی که به گوش کردن ذهنی نیاز و بستگی ندارد، فقط حرف زدن خداوند است. بنابراین فقط با خاموش کردن ذهن و رعایت انصت‌واست که انسان می‌تواند صدای زندگی را بشنود و خداوند از طریق او سخن بگوید.

مُبَدَع است او، تابع اُستاد، نی

مَسْنَدِ جمله، ورا اِسناد، نی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰)

مُبَدَع: پدیدآورنده

مَسْنَد: تکیه‌گاه

خداوند پدید آورنده هرچیز است و هر لحظه در خلق و آفرینشی نو می‌باشد و از روی الگوهای ذهنی خلق و کپی‌برداری نمی‌کند. او پیرو هیچ استادی نیست و این ما هستیم که با سکوت بر او تکیه می‌کنیم و به او محتاجیم. او بی‌نیاز از تمام اسباب و علت‌های جهان است و بر هیچ‌چیز و هیچ‌کس تکیه نمی‌کند.

باقیان هم در حَرَف، هم در مَقال

تابع استاد و محتاج مثال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۱)

حَرَف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمع حرفه

سایرین یعنی همه آفریدگان و مردم برای آموختن حرفه‌ها و کلام، وابسته و نیازمند به آموزگار و استاد هستند و برای یادگیری هرچیزی باید برایشان مثال زده شود، چراکه ذهن تابع استاد و مثال است، اما بی‌ذهنی و عدم احتیاج به استاد این‌جهانی ندارد. [ما نمی‌توانیم ذهناً قوانین خرد و عشق زندگی را یاد بگیریم و آن‌ها را زیر سلطه عقل جزوی خودمان دربیاوریم. ما باید با فضاگشایی به مقصود اصلی آمدن به این جهان زنده شویم تا خداوند از طریق ما سخن بگوید و فکر و عمل نماید].

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی

دَلَق و اشکی گیر در ویرانه‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲)

دَلَق: پوستین، جامه درویشی

ای سالک اگر با این سخنان بیگانه نیستی و فهمیده‌ای که خداوند مسند و تکیه‌گاه همه است و به هیچ‌چیزی تکیه نمی‌کند و تو نیز از جنس او هستی، پس در این صورت دلق حضور را بپوش و نسبت به من‌ذهنی نیست شو. در ویرانه ذهن شروع به فضاگشایی کن، لطیف شو و از خداوند عذر بخواه.

زانکه آدم، ز آن عتاب، از اشک رست

اشک تر باشد دم توبه پرست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۳)

عتاب: ملامت، سرزنش

زیرا آدم (ع) هم، از آن تندى و ملامت خداوند به وسیله اشک ریختن نجات یافت. اشک فراوان که نماد فضاگشایی لحظه به لحظه، لطیف شدن و رد شدن دم ایزدی است نشانه توبه پرست است، یعنی کسی که هر لحظه فضاگشایی می کند و به صورت حضور ناظر به ذهنش نگاه کرده، جذب آن نمی شود و در این لحظه ساکن می گردد.

بهر گریه آمد آدم بر زمین

تا بود گریان و نالان و حزین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴)

حزین: اندوهگین

حضرت آدم (ع) برای گریستن یعنی توبه، تسلیم و عذرخواهی به زمین آمد تا آنکه در زمین نالان و گریان شد و من ذهنی اش را صفر کرد. [در واقع علت هبوط آدم این بوده که او به عنوان انسان متوجه اشتباه خویش گردد، از خداوند عذر بخواهد، هرچه سریع تر از ذهن خارج شده و دیگر هرگز قصد بازگشت به فضای دردآلود و توهمی ذهن را نکند.]

آدم از فردوس و از بالای هفت

پای ماچان از برای عذر رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۵)

پای ماچان: پایین مجلس، کفش کنی

آدم (ع) از بهشت و از فراز هفت آسمان با فضاگشایی و مقاومت صفر به پایین ترین مرتبه فرود آمد تا از خطای خود که ماندن در ذهن بود عذرخواهی کرده و طلب بخشش کند. [حال انسان باید در خود بازبینی کند که آیا هیچ وقت به پای ماچان آمده و بدون قضاوت و مقاومت فضاگشایی کرده است؟]

گر ز پُشتِ آدمی، وز صُلبِ او در طلب می‌باش هم در طُلبِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۳۶)

صُلب: تیره پُشت کمر، مجازاً نسل

طُلب: جماعتی از مردم که در یکجا جمع شوند.

ای طالب حقیقت، اگر واقعاً از نسل و تبار حضرت آدم (ع) بوده و از جنس او هستی، همواره در طلب باش تا من‌ذهنی‌ات را صفر کنی. عذر بخواه و کوشش کن دوباره از جنس او شوی و در زمره پیروان و عاشقان او قرار گیر.

ز آتشِ دل و آبِ دیده نُقل ساز بوستان از ابر و خورشیدست باز

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۳۷)

باز: گشاده، منبسط، کنایه از سبز و خرم.

ای انسان فضا را باز کن، از آتش گرم فضای گشوده‌شده و از اشک تر توبه و عذرخواهی، توشه‌ای فراهم آور، چراکه باغ جانت از گرما و تابش خورشید فضاگشایی و باران اشک آباد می‌شود.

تو چه دانی ذوقِ آبِ دیدگان عاشقِ نانی، تو چون نادیدگان

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۳۸)

نادیده: حریص، آزمند

اما تو ای انسان من‌ذهنی، کی ذوق و لطافت فضاگشایی، اشک تر چشم و تابش خورشید زندگی را درخواهی یافت، زیرا تو مانند گدایان عاشق همانیدگی‌ها بوده و همواره در حرص به‌دست آوردن و اضافه کردنشان روزگار می‌گذرانی و هیچ‌گاه به‌حقیقت فضا را نگشوده و از این ذوق بی‌بهره بوده‌ای. [حال باید از خود پرسید آیا من عاشق همانیدگی‌ها و آنچه ذهن نشان می‌دهد هستیم؟]

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی

پُر ز گوهرهایِ اِجلالی کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹)

انبان: کیسه

اِجلالی: گرانقدر

اگر کیسهٔ ذهن را از همانیدگی‌ها خالی کنی، در این صورت آن را از گوهر صنع و آفرینش، عشق و خرد، هدایت و امنیت خداوند پُر می‌کنی و به عشق زنده می‌شوی.

طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز کن

بعد از آتش با ملکِ انباز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

طفل جان خود را از شیر جهان بیرون و آنچه ذهن نشان می‌دهد بگیر، سپس آن را با فضاگشایی شریک ملک، فرشتهٔ حضور و فضای گشوده‌شده کن.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بوک: باشد که، شاید که

اگر آن عیبی را که در دیگران می‌بینی، در خودت نیافتی و فکر کردی عاری از آن ایراد هستی، در این صورت خاطر جمع مباش، چرا که آن عیب انعکاس مرکز آلودهٔ توست و به‌زودی آن عیب از تو نیز سر می‌زند و حقیقت برایت آشکار می‌شود.

[حال باید در خود بازبینی کرد که آیا من به درجه‌ای آگاه و هشیار شده‌ام که لحظه‌به‌لحظه حواسم روی خودم باشد؟ آیا اگر عیبی را در خودم دیدم، ناموس و پندار کمالم اجازه می‌دهد زیر بار مسئولیت بروم و ایراد خود را بپذیرم؟ آیا در ارتباط با افراد، زندگی را در آنها شناسایی می‌کنم و در کم کردن دردها می‌کوشم یا نه من‌ذهنی آنها را تحریک کرده و بر درد و رنج می‌افزایم؟]

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)

همچنین حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «وطن‌دوستی از ایمان است»، کاملاً سخنی درست است، اما به شرط آن‌که ابتدا درک درستی از وطن داشته باشی و آگاه شوی که وطن تو این ذهن نیست، بلکه فضای گشوده‌شده است.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جو و ترک این گرداب گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴)

[ای انسان عاقل که دریافته‌ای من‌ذهنی وطن تو نیست و تو به چنین جای تنگ و محدودی تعلق نداری، هرچه زودتر،] فضا را باز کن و خود را از آبگیر من‌ذهنی به دریای یکتایی برسان. این گردابِ ذهن را رها کن و دریای یکتایی را جست‌وجو کن.

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور از مقام با خطر تا بحر نور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵)

حذور: بسیار پرهیزکننده، کسی که سخت بترسد. در این‌جا به معنی دوراندیش و محتاط آمده‌است.

آن ماهی عاقل و دوراندیش با فضاگشایی و هدایت زندگی از فضای پرخطر من‌ذهنی به سوی دریای نور و یکتایی حرکت کرد. او در این راه حذور بود، یعنی از این‌که چیزی را مهم دانسته و آن را به مرکز خود بیاورد، بسیار پرهیز می‌کرد.

[این‌که در این لحظه، هرچیزی که ذهنتان به صورت فکر نشان می‌دهد، آن قدر اهمیت نداشته باشد که به مرکزتان بیاید، این معنی حذور است.]

جمله عالم زین غلط کردند راه کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند، درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که شفا و خرد زندگی از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد. [ما می‌ترسیم اگر مرکزمان را عدم کنیم فرو بریزیم و هیچ‌چیز برایمان باقی نماند. اولش ترسناک است اما نباید بترسیم. برای این‌که وقتی مرکز ما عدم می‌شود، خرد زندگی به ما کمک می‌کند و شفای زندگی می‌آید.]

طبيبِ عشق مسیحادم است و مشفق، لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۷)

مُشفِق: دلسوز، مهربان

اگر تو فضا را باز کرده و از جنس عشق و خداوند شوی، دراین‌صورت طبیب عشق، خداوند که بسیار دلسوز و مهربان است، با دم مسیحایی‌اش دردهایت را شفا می‌بخشد. اما از آن‌رو که تو به دردهای من‌ذهنی مبتلا هستی و به بیماری خود اقرار نمی‌کنی، خداوند نیز برای مداوا بر بالین تو نمی‌آید.

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت اندر اِسْتِکمالِ خود، دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هرکسی که فضا را باز کند و با هشیاری نظر نقص خود را ببیند یعنی متوجه همانیدگی‌ها، دردها، پندارکمال و ناموس خود شود، دراین‌صورت در راه کامل کردن خودش با شتاب پیش می‌رود. [برای اصلاح زندگی خود در وهله اول باید اقرار به «نمی‌دانم» کرد و این را پذیرفت که با عقل جزوی و ناقص ذهن چیزی جز خرابی اوضاع حاصل نشده است تا دراین‌صورت عقل کل هدایت زندگی را پیش ببرد.]

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال کو گمانی می‌برد خود را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

انسان من‌ذهنی از آن‌رو میل ندارد به خداوند زنده شود که پندار کمال دارد. خود را عاقل دانسته و می‌پندارد همه‌چیز را می‌داند، بنابراین ناموس و آبروی بدلی من‌ذهنی‌اش مانع نیل به مقصود اصلی و اتصال به بی‌نهایت خداوند می‌شود.

علّتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای متکبر، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندار کمال در جان تو وجود ندارد. [مولانا در این بیت بدترین بیماری جان انسان را معرفی می‌کند که آن هم پندار کمال است. یکی از روش‌های بسیار دردزای پندار کمال و ناموس بدلی، این است که حرف یا رفتار شخصی به پندار کمال آدم برمی‌خورد و موجب رنجشش می‌شود. اما راه‌کاری که وجود دارد این است که به محض این‌که یک چیزی به شما برخورد، فضاگشایی، تعظیم خدا، تکمیل تعظیم خدا، این‌که «طالب است و غالب است آن کردگار» و «از ترازو کم کردم او کم می‌کند» را به خودتان یادآوری کنید.

این‌ها را این‌قدر بخوانید که وقتی یک چیز به شما برمی‌خورد، یادتان بیاید که شما درد دارید، پندار کمال دارید، مقاومت می‌کنید، فضاگشایی نکردید، استکمال تعظیم نکردید. تنها یکی از این علائم کافی است تا بفهمید تقصیر شماست و باید روی خودتان کار کنید.]

کارگاهِ صنّع حق، چون نیستی است پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)

از آن‌جا که کارگاه آفرینش خداوند عدم و نیستی‌ست، بنابراین بیرون از این کارگاه و استفاده از سبب‌سازی‌های کهنه و شرطی‌شده من‌ذهنی فاقد ارزش و اعتبار است و در مقایسه با خردی که از فضای گشوده‌شده می‌آید هیچ ارزشی ندارد.

[به عبارتی ما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به کارگاه خداوند تبدیل می‌شویم و بدین ترتیب او با قلم صنع خویش هشیاری ما را تبدیل می‌کند.]

در زمانه صاحب دمی بُود؟ همچو ما احمق که صید خود کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

آیا در این کائنات باشنده‌ای به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که درحالی‌که صاحب ذهنش است، به اختیار خودش با چیزها همانیده شده و خودش را به دام ذهن بیندازد؟
[ما باید حواسمان باشد، اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم در دام آن خواهیم افتاد و بیرون آمدن از این دام با درد هشیارانه همراه خواهد بود.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۵۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان